



وقایع بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم تا هجرت

فراز آمد فرشته خداوند با وی گفت ای ملک برخیز به نانی میان سپاه دریانی شو و کوشش فراداد و کلمات ایشانرا اصغافرای  
 ناول دوست تو در حرب اینگونه توی شود و اگر از شاه شدن ترساکی تا را غلام خود را به همراه پرده باش پس جد غوث با اتفاق فاد  
 در آن شب بشکوهی میان در آمد و معکری یافت که مردان و شترانش از اندان حساب بیرون بود و کوشه در رفته کوش فراداد  
 دید مردی با همدم خویش که یک در خواب دیدم کرده نانجی در میان لشکرگاه ما بهر سوی حرکت میکرد چون در رسید به خیمه تو  
 و زحمای سپاه سرا پرده ایشانرا سر کون ساخت همدی در جواب گفت آن کرده نان چون جد غوث ابن یو اش است  
 که در لشکر تاخته اینقوم را پرانده خواهد ساخت چون این سخن بشنید قوی دل شده پیمان سپاه خویش آمد آن سیصد تن  
 بر سه قسم کرده هر کس را کوزه یا دیگی که شمع افروخته در میان آن بود به دست چب داد و بوقی دست راست پس بفرمود  
 تن از طرف میمنه و صد تن از میره لشکری میان داخل شوند و خود با صد تن بسوی قلب لشکر رود و دیگران بسوی دی کران باشند  
 تا آنچه کند هم آنان معمول دارند پس بدین روش از سه جانب در آمد و در برابر لشکری میان ایستاده شدند و یک نگاه  
 آن کوزها را شعله شمعهای افروخته را از میانش بر آوردند و فریاد کردند که این جنگ از برای خدا و جد غوث است و آن شمعها را افروشته  
 داشتند و با دور و قهار انداختند سپاه دریانی چون ملاحظه این آشوب دیدند از جای جریسته رو به فریت نهادند و شیخ دریم  
 گذاشته یکدیگر را همی کشیده و کشته شدند قایل نقالی و آسیر و منی که دور ازین جنگ بودند چون خبری میان بشنیدند فریاد کردند  
 بهریت شدگان تا بخند و ایشانرا تپت بسط و حدود و اهل تعاقب کردند ازین سوی جد غوث رسولی بجای فرایم فرستاده بنی افرایم  
 فرمود اینک بر لب آردن فرود شوید و شوارع و طرق را بر روی سپاه دریانی مسدود دارید تا چون گریختگان ایشان بدان  
 آیند خلاصی نیابند بنی افرایم توانی از جبل بزرگ راه بر بهریت شدگان تنگ کردند و غوریت و زیپ که دوسر و از بزرگ  
 از بنی میان بود گرفته بکشد و سرایشانرا برداشته بسوی جد غوث آمدند و زبان بشکایت گشوده گفتند از چه روی ما را بجنگ بنی  
 سخاوندی و خواستی با نام نیک شامیک با شیم جد غوث ایشانرا تنگ داد و گفت ما زیاده از شما کاری نکرده ایم اینک دوسر و  
 بزرگ را شما کشته اید و کارهای نمایان کرده اید پس بنی افرایم از غضب باز شدند و آسوده نشسته آنگاه جد غوث همان سیصد تن  
 برداشته تا خن کرد و بسوی آردن آمد سپاه وی سخت گرسنه بودند و درینوقت از کنار اهل ساخت میکشت با ایشان گفت چه باشد  
 که هر یک از مردان مرا بکرده نانی اعانت کنید که گرسنه اند من و طلب زاباج و صلیح و دو ملک دریانی شتابانم در جواب  
 گفتند هر وقت توان سلطانرا دست بسته آوردی ما کسان ترانان خواهیم داد جد غوث گفت هرگاه من ایشانرا بسته آورم شما  
 شما را بر خراج این صحرایم بکشید و از ایشان کشته بقلعه فوآل رسید و از اهل فوآل انخواست ایشان نیز چون اهل ساخت  
 جواب گفتند جد غوث گفت اگر من سالها خانما ازین سفر باز آیم هم قلعه شما را خراب خواهم کرد و از قلعه فوآل کشته و طلب زاباج و  
 روان شده ایشان در قریب و از یکصد و سی و پنجاه مرد کاری که داشتند باز نرود هزار تن باقی بود چه آن دیگران در جنگ بنی  
 و اسرائیل مقتول شدند علی الجمله بسوی ایشان تاختن کرد و یک نگاه پیمان آن کاوان در آمده شیخ در اینجا حاکم نهاد ایشانرا  
 کرد زاباج و صلیح نیز از میان بگریختند و جد غوث از دنبال شافته هر دو را پافت پس دست زاباج و صلیح را بسته خود می آورد و از آن روزگاه هر یک  
 حراشید و از آنجا بامردی از اهل ساخت باز خورد و ازین خود خوان از شیخ اهل ساخت سوال کرد و او نام نهاد و گفت تیغ شسته بدو سپرد و چون  
 بنی اهل ساخت و فوآل آمد گفت اینک زاباج و صلیح است که بسته آورده ام پس با عهد خود وفا خواهم کرد و شیخ ساخت را گرفته و روان ساخت  
 و بر خراج باقی داشت و دست بکشد و اهل ساخت را رحمت پیار رسانید و قلعه فوآل را ازین بر آورد و آنگاه با زاباج و صلیح گفت

# جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

چگونه بودند ایشان که در نابود مقتول ساختند ایشان در جواب گفتند آن متولین نیز مثل تو از نابالوگ بودند جدعون گفت ایشان از برادران و نوبان من بودند با خدا سوگند یاد میکنم که اگر ایشانرا نجات دهم و یکم من شمارا یکم در روی پایا تا که فرزند بخشش بود کرده گفت بر خیز و برخیز سرایش از اذن بر داری تا بر حکم پدرت بر گشت و پیش رفت چون چشم بر صورت زاباج و صلیح افتاد بهم کرد و آن قدرت یافت که کاری تواند ساخت پس ایشان روی با جدعون کردند و گفتند تو بر خیز و ما را بکش که جبار بر اجا تواند گشت پس جدعون برخاسته هر دو را عرضه شمشیر و دغا لهای سپین که در گردن شتران ایشان بود بر گرفت علی بنجد چون کار قایل مدیانی بنهایت شد بنی اسرائیل نزد جدعون مجتمع شدند و گفتند ترا رسد که برادری و فرما کنده باشی و ابد این عطا با تو و فرزندان تو سلا بعد نسل باقی ماند جدعون و پانچ قوم گفت من و فرزندانم بر شما سلطان نشویم بلکه خداوند جل و علا بر شما حاکم است اینک من از شما زیاده از آن نمیطلبم که هر تن یک قرطه زرین که از بنی مدیان بهب و غارت آورده اید با من عاکنسید چه آنقوم بیشتر عرب اسما علی بودند و رسم ایشان بود که کوشواره زرد و طوق زرین از کوشش و گردن شتران خویش می آویختند علی بنجد جدعون روای خود را بگفت و بنی اسرائیل هر تن قرطه دران انداختند پس هزار دهنقه شغال زر نابازان قرطها فرا هم شد و سلا مدسین دانه زرین که بر گردن شتران و زیت لوک بنی مدیان بوده جد اگاه ضبط فرمود و از جمله صنعت زرگران مثالی ساخته در قریه خود عیش و بکشد تا این صورت سبب لغزش فرزند پادشاه شده کار ایشان بهت پرستند و خبر شد علی بنجد بعد از قلع و قمع بنی مدیان مدت چهل سال جدعون مدبر و حاکم بنی اسرائیل بود و از وی هفتاد و سه پسر وجود آمد که یکی از آنها بجله الی ملک است که غنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد

بنی اسرائیل  
در نابود  
مقتول ساختند

بنی اسرائیل  
در نابود  
مقتول ساختند

بنی اسرائیل  
در نابود  
مقتول ساختند

جلوس سوین در مملکت چین چهار هزار و صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

۳۱۱۴

سوین بن شوسی پادشاه یزد هم است از اولاد شینگ تاک که بعد از پیری شدن روزگار پدر صاحب تاج و کمر گشت بر مملکت چین و را با خاقانی سنایش کرد و دی و دیو چیر دست بود و در زمان اقبال تا تا رد مغول مدد گیر داشتند و ایشان بر نوب و غارت ممالک چین مقصور بود و در حدود و دشتور آن ملک همه روزه مزارعی تازه برخواست و در مکان سوین با اندازه طاقت با مخالفین مصاف میدادند و هر است با دو اصهار خویش میفرمودند علی بنجد مدت سلطنت سوین در چین و با دقت و خطا شانزده سال بود و چون رخت ازین سرای فانی بدر چهره نام دولت و اقبال را با ارشد و اکبر اولاد خود گایا

بنی اسرائیل  
در نابود  
مقتول ساختند

جلوس ایو طوس در بابل چهار هزار و صد و هشت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۳۱۲۴

آنیو طوس پسر سلطیم است که چون دولت پدرش منقضی شد و در ششده سال تمام یافت بر تخت سلطنت متکین گشت و مملکت بابل و نیوازد گرفت و همواره با طو و اقصاف کشته داشت و در عبادت او ان و اصنام قیام میفرمود و دست آویز فرستاد کان حرب زبان و مکاتب جدا گانه ابرج بن نسیرید و از خود شاد میداشت و از آنسوی از سلم نیز غفلت میورزید تا حدود و دشتور مملکت از نوب و غارت جابین محروس ماند و خصومت با دشمنان قوی گردید و بنشین رویت و اندیشه مدت چاه سال و در دار الملک بابل کار بار بک باز داشت و با آسودگی و فراغت بال حکمرانی میفرمود و روز و شب با بالو و لب و سرور و طرب بگذرانید

بنی اسرائیل  
در نابود  
مقتول ساختند

چون روزگارش پایان میرفت تا و لیوس را که بهترین فرزندان او بود و لیعه و قایم فرمود

جلوس اریکا در چین چهار هزار و صد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

۳۱۳۰

اریکا پسر سوین است که بعد از پدر خاقان چین شد و از دودمان شینگ تاک پادشاه چهاردهم باشد که پدر پسر سلطنت داشت

بنی اسرائیل  
در نابود  
مقتول ساختند



آب انجلی و صندل و سبب

آب انجلی و صندل و سبب

آب انجلی و صندل و سبب

بسته محوس بر آشد درین وقت جا حال بنی بار که دل قوی قبیله ویر داشت باکن خود باراضی سخام آم دخت هستان از  
قطع کرد و تاجا نارا خراب نمود و خنمای شراب را برخت و گفت اگر خدای نیرو بخند ای ملک را از جای خود فرو آورم اکنون اگر  
هر کسی مکی دارد سپاه خود را سپارد او را از خانه سپردن شود تا با هم نبندیم و مرد از مرد پدید آریم ز اخل و الی سخام که مکی از  
حال ای ملک بود و در وقت چون نیروی مقابل با جا حال بنی غایب داشت ناچار بادی نزد مروت پاخت ملازم خدمت او بود  
این سخان نشیند و بروی سخت کران آمد پس پنهانی نزد الی ملک فرستاد و او را از اندیشه جا حال خبر داد و گفت اینک ما گرفتار  
اویم تا ناچاره آن باشد که سپاهی برداشته و طلب جا حال تا قتی کنی و شبانگاه در کین قرار گرفته چون روز براید ما گاه سپاه  
وی یورش برده او را از میان برگیری چون ای ملک ازین راز آگهی یافت بی توانی برخوایسته سپاه خود را فراهم کرده  
بجانب سخام آمد و مردم خود را در چهار موضع بکینکا بازداشت و صحرایان جا حال از دور در داره شهر پرون شد  
با صاحب خود برای حراست دینه سیر میفرمود و از اخل نیز در خدمت وی بود و ناگاه در کنسیری بنظرش آمد که از اراوس  
جبال بریزی آیند صورت حال را با از اخل بیان کرد وی در جواب گفت بطلال جبال و صورت اشجار است که بدینسان جلوه  
میسند لعله بر گذشته سپاه دشمن نیک نمایان شد دیگر باره جا حال گفت اینک مردان بسیارند که صف بر زده می  
شاند و هم اکنون از راه در میسرند ز اخل گفت بی چنین است چه شد آن دهن تو که در روز در حق ای ملک سخان نالایی  
میگفت اکنون پرون شود و مردی خود را بنمای جا حال دیگر دست انتقام از اخل داشت ناچار با مردم خود برابر  
الی ملک آمد و صف بر کشید و مصاف داده شمشیر کشید و ز اخل نیز فرصت یافته در دفع جا حال و اصحابش بکوشید  
و ایشانرا از سخام بیرون کرد و در وقت جمعی از مردم سخام هراسناک شده از طرفی بیرون آمدند و مردی به پایان نهاد  
اینک این خبر شنید و گروهی برداشته از دنبال ایشان یافت و در انجاعت رسیده همه را مقتول ساخت و از انجا گشت  
داده بر سر شهر آمد و آن مینه را با غلبه گرفت و شیخ در مردم نهاده هر کرا یافت بخت جمعی از آن گروه پناه با حصنی جسته  
در آنجا جمع شده برای دفع ای ملک معاهده در میان نهادند و آن غلبه نیک محکم بود ای ملک چون ازین آگهی یافت  
بالگریان گفت شامرا که آن باشد آنچه معمول دارم همان کسب پس تبری بر کردن نهاده بدان جل شد و باز دانه توانا  
طلب فراهم کرده بردوش نهاد و لشکریان میسر با وی پردی کرد و از آن طلب را را پای حصن آورده بر هم نهادند و آتش  
در آن افروختند تا آن غلبه و سوارتن من و مرد در آنجا بوخت انگاه بالنگر خود بی تاب ص آمد و مردم آنرا محاصره  
کرده با غلبه و یورش کار برایشان شک کرد و پامی در دوازه آمد و آتش در آن زند و درون رود زنی از بام تسلیم برآ  
دفع دشمنان سنگ آبیائی بزرگ انداخته راست بر سر ای ملک آمد و مغز او را خورد و در هم شکست اینک نمک داشت  
که بدست زنی گشته بود و دانست هم اکنون جان نخواهد بود غلامی که سلاح جنگ او را با خود میکشید بخواند و گفت ای فرزندی  
برکش و مرا بکش تا ازین پس مردم بخون زنی قاتل من بوده پس آن غلام تیغ بر کشید و بر شکم وی فسر برد و او را اهلک ساخت  
و در غنیمت یونام بن جده خون در حق اینک و اهل سخام هودا گشت مع الغلبه بعد ازین واقعه مردم بنارل خویش رفته هر کس

بجانه خود آرام گرفت و مدت حکومت اینک سه سال بود

۲۱۴۸ ابتدای حکومت قلاع در بنی اسر ایل چهار هزار و صد و چهل و شش سال بعد از بسوط آدم بود

چون اینک بکافات اعمال خود گردانیده شربت پاک بپسید و بنی اسر ایل برای حاکم و مدبری ناچار بودند قلاع این

و فل

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

خوال بن عقیل که نسب با خاندان یثاقا بن یعقوب علیه السلام داشت مردی با حصانت و کفایت بود برای تدبیر امور آنجانب قضات پنهانی و نسق محکم ایشان بسوی جیل افزایم آمد و در سایر فرود شد و بنی اسرائیل را با طاعت خویشین دعوت فرمود مردم فراهم شدند و بنی اسرائیل وی آمدند و او امر و نوای ویرامی طبع و متفاد کشید پس نولع در میان ایشان مرتبت حکمرانی یافت و قاضی و مدبر شد و مدت حکومت او هشت و سه سال بود مردم در عهدش با امن ایستادند

pl 0 0

جلوسن روین در مملکت سن چهار هزار و صد و پنجاه و پنج سال بعد از نبی و آدم بود

[illegible]

بوی عهدی مفتخر ساخته بدرد جهان کرد دست سلطنتشست و چخال بود

ابتدای حکومت یار دینی اسرائیل چهار هزار و یکصد و هشتاد و یک سال بعد از سقوط آدم بود

14

چون تولاع و دواع جهان گفت و برای دیگر فرامید از پس دایره جلقه آنی رقت حکمرانی یافت و در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبر  
گشت مردم بخت وی مجتمع شد و مطیع و متقاد او گشتند و دل بر نفس مان او نهادند و اسی پسر بود که هر یک از خون خود  
و جلالت مکانی دیگر داشتند و سی اسب جوان مخصوص سواری ایشان بود که از میان آن متاز و منفرد بود و سی فرساید  
مصرف بود که بزراع یار جلقه آنی شهرت داشت مع القصه چون پت و دو سال از مدت حکومت او گذشت رخت جهان جاوید  
کشید و جسد او را در ارض قون مدفون ساختند

۱۶۱

جلوس بنابلیوس بن امیوطوس در بابل چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از صوط آدم بود

تا دیوش بن ابوطوس بعد از پدر بر ابریکه خسروی جلوس فرمود مملکت بابل و نینوا و موصل و دیار کرب و ارض روم تا بعضی از اراضی که جبار اسخره فرمان داشت و از طرف دیگر مکنار عمانش زیروست و او مرد نوایی بود وی نیز سلطان جبار و جاکار و پوتش ادمان و اصناش شمار دوازده سوار و با سلم و ایرج پسران فریدون تجدید موایش و ولایات میفرمود و اظهار ضربت وینا نمیکرد و دهت پنجاه مال بر سر جهانانی مکن داشت و چون بخت از جهان می بست اکبر نسر زندان خود العباس را بر تبه و بعدی سرافراز فرمود

15

جلوس العبد بن ابرہہ و مملکت میں چار ہزار و کمیسد و مہتا دوسہ سال بعد از سقوط آدم بود

العبدين ابراهيم بن حارث وابن عبدازافريش بن سلم سلطنت ارتقا فرمود و ملکت مین را بخیطه تصرف آورد چون کار ملک بر  
رات شد لشکری فرا هم کرده اندو بار الملک مین ببلاد افريقيه تاختن کرد و پشتر بلاد امصار آن دیار را اسخر فرمود و از آنجا  
آن اراضی جانوری چند جست آورد که صورت مردم داشتند لکن دوجه ایشان ازینیه بیدار بود و آنجا رفت و آناس  
خیامیدند علی السبحه چون ایشان را مین رسانید و مردم آن صورتهار ابدیدند و ترسیدند العبدر او را ملافا و خانده فرجه

15

7

10

•



# جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

ز غریبی ترس باشد و این لقب بدین سبب یافت چون مدت یکصد و پنجاه سال بایستد او استقلال سلطنت کرد و دایم جهان  
فانی گفته بدای جادواری شست

۴۱۸۰

جلوس بم لیسنگ در مملکت چین چهار هزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

بم لیسنگ بن زدین چون تحت ملک برآمد درایت پادشاهی برافراخت اشرف و جهان مملکت چین بضررت او شده و بر سلطنت  
تعیین کردند و سر در بقعه اطاعت او نهادند مملکت چین و چین و تبت و ختازیر دست فرمان او بود و بر دوش پدران و آیین الهی  
با تو بنفسه بدین رسم مولات استوار داشت و او را بدین مغول و تاتار توتون میفرموده باشد که باغات وی دست تقدیر ایشان  
از مملکت چین کوتاه شود و خود پوسته با اجتماع رسم منازعت در میان داشت و بکار جدال و قتال اشتغال میفرمود تا مدت  
رو بگذشت نهایت شده رخت از جهان بدیکر سرای کشید و فرزند بر دوش خود بنی کبار بجای خود گذاشت

کتاب چین  
تاریخ چین  
کتاب چین  
تاریخ چین

۴۲۰۰

جلوس بنی کبار در مملکت چین چهار هزار و دویست سال بعد از هبوط آدم بود

بنی کبار بعد از بم لیسنگ در جای پدر استقرار یافت و بر مملکت چین استیلا جت وی پادشاه هفتم است از دودمان شینگ تانگ  
روی با ستم نمین و اندیشه صواب بود و در مراسم عدل و آیین و ادب و درسی نهایت اجتهاد میفرمود و مدت هفده سال در مملکت  
چین و چین و تبت و ختازیر سلطان نافذ فرمان بود و در تبت با قبایل مغول و تاتار سازش خاصه و کارزار استوار داشت و بهترین  
فینک کینک بود و در زمان حیات خود او را طلب داشته در محضر اعیان دولت و اشرف مملکت قایم مقام و ولیعهد خود را  
رخت بر برای دیگر کشید

کتاب چین  
تاریخ چین  
کتاب چین  
تاریخ چین

۴۲۱۱

ابتدای حکمرانی یقناح دینی اسرائیل چهار هزار و دویست و یازده سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات یار جلدانی دیگر باره بنی اسرائیل از عبادت خداوند کناره جسته و پریش بعل اختیار کردند و احسانم قابل  
اودم و فلسطین را تسلیس گرفتند پس خداوند بر ایشان غضب کرد و اهل فلسطین و بنی عمون بر اجتماعت طغیان کردند و هجده سال تقدم  
مغرب داشتند آن زمان که مردان بنی عمون از اردن که شته برای قتل دفع قبیله بنی یهود او بنی یسائیل و بنی افرائیم بکشت شدند  
و بنو قنقار بنی اسرائیل با خطر ارشید پس روی بضررت کرد کار آلوده فریاد بر کشیدند و گفتند الهی پروردگار اعصیان و در زیم  
و عبادت احسانم کردیم اینک از آنچه کردیم پشیمانیم و بضررت تو بازگشت نموده ایم چشم آن داریم که از دست دشمنان مخلص جوم  
و بنالیدند و عبادت یزدان پیش گرفته و اجتماع کرده در مصیفا فرو شدند از آنجا که بنی اسرائیل ساز سپاه کرده اراضی جلعاد را مغرب  
خیام ساختند و درین هنگام بنی اسرائیل گفتند هر کس تعصیم محاربه بنی عمون دهد و درین جنگ از محکم بخت جوید بر ما بر سر گذارد  
خواهد بود مقرر است که ما در یقناح جلعادی زنی سریه بودیم پدرش جلعاد نام داشت چون برادرانش که از او دیگر بودند  
بجور شد و بلوغ رسیدند یقناح از خانه خویش بیرون کردند و گفتند او را بده از مال پدر نباشد زیرا که او را و پیکان است لازم  
یقناح از برادران که بخته بر منی که با خصب نعت انبار بود رفته سکونت و رزیه و در آنجا جمعی با وی دوست و محبت شدند و رفت  
که کار بنی اسرائیل شک بود و جلالت طبع و نیروی بازوی یقناح را امید نهند شایخ جلعاد بنزدیک او رفتند و گفتند ای یقناح  
امروز کار بنی اسرائیل صعب افتاده روا باشد که دشمنان ایشان را از زبان برگیری و اجتماعت سلطان باشی یقناح گفت ای شما  
بنو دیکه که مرا از خانه خود پسردن کردید و میراث پدر بر من روا داشتید اکنون که روزگار سخت پیش آمده با من محبت  
میفرمایید و مرا از بیچاره طلبید گفتند ای یقناح ما شایخ جامعیم شایسته آن باشد که لقمه را با اجابت مقرون داری و ما

کتاب چین  
تاریخ چین  
کتاب چین  
تاریخ چین

تاریخ چین  
کتاب چین  
تاریخ چین  
کتاب چین

تاریخ چین  
کتاب چین  
تاریخ چین  
کتاب چین

## وقایع بعد از مسبوط آدم علیه السلام تا هجرت

از سلطنت بنی اسرائیل پوشی که کاری معلوم است و دفع دشمن بر خود واجب شماری پس یفتاح رسول ایشان را اجابت کرده  
تقسیم رزم بنی عمون داد و مردم خود را برداشته با قنق شایخ جلعاد بمصیفا آمد و بنی اسرائیل در خدمت او مجتمع شدند  
و او را بحکومت خویش تنیت گفتند پس یفتاح نامه بملک بنی عمون نوشت و بدست رسولی بخدمت او فرستاد که از چه رو  
بر زمین بنی اسرائیل در شده آفا زفته کرده و چنان خصمه نهاده ملک بنی عمون گفت که این خصومت بنی اسرائیل نهادند و از  
آنروز که از مصر پرون شدند اراضی ما را تصرف کردند اکنون زمین ما را با ما که آورده آسوده باشید چون رسول باز پس شده  
این خبر باز آورد و دیگر باره یفتاح با ملک بنی عمون پیام داد که بنی اسرائیل از بنی مواب و بنی عمون زمینی نگرفته اند چه آنروز که از مصر  
پرو شدند مدتی در تیره مسر کردند و آن بودند چون بارض رقام آمدند سلطان اودوم و ملک مواب و پادشاه حبشون پیام کردند  
که رخصت بدهید که ما از ارض شما عبور کرده بدان زمین شویم که خداوند پیراث اعنایت فرموده بچک ایشان و اجازت ندادند  
و چون ملک حبشون لنگر خود را فراموش کرده با آل اسرائیل مصاف داد و خداوند آنجا محنت را شکست و منخرم ساخت پس ایشان  
ایشان مخصوص قوم موسی کشت اکنون سیصد سال است در الملک حبشون و اراضی اموراتین و ملک بالاق بن صفور ملک مواب  
خاص برای بنی اسرائیل است و بچکس را با ایشان سخن نیست همانا امروز ملک بنی عمون قصد فتنه و آهنگ شد و دارد که ساز  
مخاصمه با طراز فرمود مع القعبه ملک بنی عمون از غفلت و دشونت فرد نشد و کار معابد و مقامه استوار کشت پس یفتاح برای  
جنگ ایشان کجاست شد و با خدانی خود عهد کرد که چون بر بنی عمون طغیانه بدو ایشان را از هریت کند آنگاه سالها فغانا با خانه خویش  
مراجعت فرماید هر کس سخت برای استقبال او از خانه بدر شود در راه خداوندش قربان کند چون این نذر بکرد سپاه خود را ساز  
داد و بارض جلعاد و آمد و در برابر بنی عمون صف بر کشید و جنگ در پوست بعد از کبر و در سپاه و هلاکت جمعی از جانین سپاه  
بنی عمون را از هریت کرده و از غر او غیر تا مدخل یافت که پست قریه مسافت بود بگریختند و خلقی کثیر از آنجا محنت عرصه شیر کشت آنگاه یفتاح  
با قنق و فرزندی هریت خانه خویش کرده بسوی مصیفا آمد و را دختر سری با کرده بود که فتنه و غلطش با ستاره برابری داشت  
چون خبر و دود پدید رسید باد و طنبور برای استقبال پرون شافت و از همه پذیرندگان بقت بست و یفتاح را جزوی هیچ  
فرزند نبود علی ایچ چون چشم یفتاح بر دختر خویش افتاد دست بزد و کرپان خود بدید و فریاد بر کشید و گفت ای دختر من  
ای پاره جگر من ترا چه افتاد این پذیره شدن که اینک بدست پدر کشته خواهی کشت و صورت با جواد آن عهد که با خدا  
کرده بود بادی بخت و قدر در جواب فرمود که ای پدر با پدر کار خداوند توان کرد با آنچه وعده کرده و فاکن و مراد در راه خدا  
قربانی فرمای لاکن از پدر آن سکت دارم که دو ماه حملت دهد تا با همسالان خود در قتل جبال و شهاب احوال سفر کنم و در  
هر سرسنگی بر جوانی و دوشیر کی خود بکیم آنگاه بخدمت پدر شتافته تا با آنچه نذر کرده علی فرماید پس یفتاح و دختر خویش را رخصت  
داد و او هر دختر با کرده را که در قوم مصاحب بود با خود برداشته بدامن جبال آمد و دو ماه بر شهاب خود بگریست و آن  
دختران میسند با کربیه می مراقت کردند آنگاه بخدمت پدر آمد و یفتاح چنانکه نذر کرده بود فرزند را قربانی کرد و فریاد از بنی  
اسرائیل برخاست و از آن پس هر سال چون ایام فتنه از آمد آل اسرائیل چهار روز بتغریب و سوگواری و خنری یفتاح  
می نشستند و یکو پیشت علی ایچ چون بنی عمون دلیل و ضعیف شدند و یفتاح با استقلال فرما گذار آل اسرائیل کشت بنی فرایم  
از کردار یفتاح و خشم شده و کس نزد او فرستاد که چون عزم قتال با بنی عمون کردی از چه روی ما را آگهی ندادی تا ما  
با تو با نذ شویم و یکنجام باشیم همانا ما بیکو از برای خود خواستی که پی اختیار ما بدین کار اقدام فرمودی یفتاح در جواب

ایقام برای قوم اسرائیل  
بروزن ایام چون  
ببینیم صحت یزدان  
چگونه  
اسکندر  
بوسی خند و بیخ  
دری سوخته

ایقام برای قوم اسرائیل  
بروزن ایام چون  
ببینیم صحت یزدان  
چگونه  
اسکندر  
بوسی خند و بیخ  
دری سوخته



جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

من شمار دعوت کردم و اجابت نمودید پس ناچار شد بنی عمون در آذینختن و خدای مرا نصرت داد اکنون چه افتاد که شما  
بخصوص من برخاسته اید ایشان کوش بدین سخن مذاقند سپاه خود را فراهم کرده از جرجانی بگذرشتند بغرم آنکه یقیناً را بجشنند و  
در سرای او غذای یقیناً چون حال بدینسان دید اهل جلعاد را انبوه کرد و تعصیم رزم بنی افرایم داد چون هر دو سپاه با هم نزدیک  
و با یکدیگر در آویختند بنی افرایم شکسته شد و هزیمت یافت اهل جلعاد برای دفع ایشان بر لب آب اردون آمدند و معبران تکب خنجر  
چه ناچار کردند که راه بنی افرایم را تنگی بود مع القصه هر تن که از بنی اسرائیل فرار از جنگ کرده بخانه خویش میشد بر لب آب اردون میرسید اهل  
جلعاد او را میکشیدند و میکشتند همانا تو از آل اسرائیل می وی از بنی قمل ابی می کرد اهل جلعاد میکشند اگر از آل افرایم نیستی بگو بسلام چون  
بنی افرایم را شین معجمه بر زبان جاری نمی شد می گفت بسلام او را از معبر اردون گذرانیده میکشند در آن روز چهل و دو هزار تن  
از بنی افرایم بدین نشان شناخته شده بدست اهل جلعاد مقتول گشت و حکومت بنی اسرائیل بر یقیناً استقرار یافت و مدت شش  
سال با استقلال و استبداد قاضی و مدبر قوم بدین آنجا دم در دست و در قریه جلعاد مدفون گشت

مجلس نبی اودیم

ابتدای حکومت اجماع در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هفتاد سال بعد از سقوط آدم بود

14 15 16

چون یفتاح از جهان رخت پیرون برد و بنی اسرائیل از حکمرانی و فرمانگذاری ناگزیر بودند آنکس را که لایق اینکار باشد طلب کردند  
ابصان کہ در بنی لحم کون داشت مردی با جلاوت طبع و صاف رای بود سی تن پیر منسپ شده داشت کہ ہر یک در آداب نرم  
و نرم نامور بودند و همچنان سن و دختر پری پیکر داشت کہ بحسن جمال و مصباحہ منظر مشہور بود از برای پیران از قبایل زن بگرفت و دختر  
شوہران شایستہ داد علی الجکو صاحب قلعہ و سلسلہ بزرگ بود چنانکہ بعد از یفتاح بنی اسرائیل در خدمت او فراہم شدہ  
اورا بجگو مت بروا شدہ و سردر قید رقت و فرمانبرداری در آوردند مدت ہفت سال در میان آنجماعت حکمرانی داشت آنکا و زن

[illegible]

جانش بحران رسیده شربتِ اِلاکِ چشید و جسدش را در پرت لحم مدفون خستند

جلوس فنیک کیسک در مملکت چین چهار هزار و دویست و هفتاد و سال بعد از سقوط آدم بود

194

فینگ کیگ پسر نیکو است و او پادشاه هجدهم است از خاندان شینگ تا آنکه چون بعد از وفات پدر بر سر تخت نشست و نوبت جهانانی بگفت مردم را بخواه لطیف و خورسند داشت و کارهای آنها بر وفق کرد آنگاه نامه تورین فریدون نوشت بدست یکی فرسخ رای بجزرت او فرستاد و خاطر او را از خود شاد می داشت تا قایل تا آمد و مغول چون خود را در میان دودشین کمر باراضی چین زیان رساند در زمان حیات خود سوسین را ولیعهد کرد زیرا که اشرف و شیخ اولاد وی بودند و مدت سلطنت فینگ کیگ در مملکت چین هجده سال بود

44. **Answer: C** — The patient has a low-grade fever, tachypnea, tachycardia, and hypotension. The chest exam is normal. The patient is in the early stages of sepsis. The patient has a low-grade fever, tachypnea, tachycardia, and hypotension. The chest exam is normal. The patient is in the early stages of sepsis.

جلوس العباس در بابل چهار هزار و دویست و پستاسه سال بعد از نبوه ط آدم بود  
 العباس بن تبارک و تعالی بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت جلوس فرمود و در دارالملک بابل دینوا صاحب تاج و لواکشت تاج  
 بت پرستین را که از پدر میراث داشت رونق داد و دوت نقدی و جو را بازار مردم فراز کرد و رسم طاعت و موالات  
 با سلم بن فریدون در میان داشت و مدت سی سال در بابل حاکم و فرمانگذار بود چون زمان طاکش نزدیک شد فرزند بردمند  
 خود اطیر دس را و لیعه خوش ساخته جای پیردخت

۴۲۲۳

ابتدای حکومت ایون در مملکت بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و چهار سال بعد از مبعود آدم و نوح

١٢٢٢

ایکون بن زبولون بعد از ابھان برسند حکمرانی بشت و در میان بنی اسرائیل نافذ فرمان گشت و اجتماعت سرور حکم و

۴۲۲۴  
بانی خاندان سادات  
مخدوم سید ابوالفضل  
بنی اسحاق

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بنام خدا و امر و نواهی او واجب شد و چون مدت ده سال در میان قوم سلطنت کرد و مدتش بکمال رسید و رخت از این سرای فانی بر برد و جسد او را هم در ارض بون که از اراضی زبولوت آمدن خستند

ابتدای حکومت عبدون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و سی و چهار سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

۳۲۳۴

بعد از وفات ایون بنی اسرائیل فراهم شده عتبه بن یثیمان افرتونی را ب حکومت خستید که دهنده او را بر خود امیر و خواهر که از فرموده وی مردی با کفایت بود در حل و عقد همتا و متی قوی داشت چهل پسر سرور و بدوش و سی دختره منظر که هنگام رکوب بر بنفشه و خرچا

۳۲۳۵

سوار شده علی ایچ مدت هشت سال در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبر بود آنگاه از سرای فانی بجهان صادر و انی شافت جسد او را در افرتونی

۳۲۳۶

در ارض فراهم جلوس سکنین در مملکت چین چهار هزار و دویست و سی و چهار سال بعد از سقوط آدم بود

۳۲۳۷

سوتین بن کینک کینک پادشاه نوزدهم است از خاندان شینگ نام که بحکم در اشد بر اید مملکت چین و ما چین و خا

۳۲۳۸

دقت را فرد گرفت و بر رواج بشکه ما پیروز و لاکن از حد و عدل و نصفت تجا در میفرمود و کار با نصاب یکدشت او نیز در

۳۲۳۹

روزگار خویش با قایل مقول و تا کارزار داشت و مدت پست و کمال در مملکت چین سلطنت کرد و چون اجل محتمم فرا آمد فرزند همین

۳۲۴۰

خود سونی را جلوس پروتیس در مصر چهار هزار و دویست و سی و هفت سال بعد از سقوط آدم بود و لیعهد فرمود

۳۲۴۱

پرویش بعد از بوزیریش در مملکت مصر مرتبه فرعون یافت و دیگر باره کار مصر را بنظم کرد و آن ممالک که از نادانی بوزیر

۳۲۴۲

از دست شده بود بحدی تصرف آورد و بر اراضی افریقیه و سودان استیلا یافت و دست عال العبدین ابرهه را که در یثوق

۳۲۴۳

پادشاهین بود از ان مملکت کوتاه ساخت و کار با عدل و داد کرد پس دیگر باره حال عیت و لشکری بیکوشت و ساکنین مصر

۳۲۴۴

بایر و شد و در کار بوزیریش را فراموش کرد و مدت هشت سال در مملکت مصر و بیهوش ملک نافذ حکم بود

۳۲۴۵

جلوس ایلروس در بابل چهار هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از سقوط آدم بود

۳۲۴۶

اقلیدوس بن الیه اس بعد از پدر ملک بابل شد و مرتبه خسرویش حاصل گشت مردی بدکیش و ناسوده رودش بود و پشه جباران

۳۲۴۷

و شکاران داشت باغی خوش و خاست طبع عبادت و ان و اسنام کردی و تربیت پرتان فرمودی از برای حفظ شوز ملک یکد

۳۲۴۸

و حر است بملکت همواج تحف و هدایا بهر که و پسران فسرید و ن سلم و ایرج انفاذ داشتی و خود را از هوا خوانان ایشان انکاشتی مدت

۳۲۴۹

شصت سال در مملکت بابل و بنوا فسرمان را زود بود آنگاه فرزند ارشد خود سادوس را بولایت عهد سرافراز ساخته جای پرخت

۳۲۵۰

جلوس سونی در چین چهار هزار و دویست و پنجاه و شش سال بعد از سقوط آدم بود

۳۲۵۱

سونی پسر سونین است که بعد از وی تخت خاقانی برآمد و مرتب جابانی یافت و می پادشاه و پتم است از خاندان شینگ نام که ب

۳۲۵۲

چین و ما چین و دقت و خا مستولی گشت و لشکری عظیم برای دفع قایل تا تار و مغول آراسته کرده و در اطراف مملکت عارس و نگا جهان کرد و

۳۲۵۳

بومیت پدرن با تور بن فسرید و ن موافق و موافق بود و برادرش شته موات با وی حکم میفرمود مدت پنجاه و نه سال بر بیکو

۳۲۵۴

زندگاسینه کرد و چون مرگش فرارید فرزند خود رودین را و لیعهد و قییم مقام ساخت

۳۲۵۵

جلوس ریم بنیتس در مصر چهار هزار و دویست و پنجاه و هفت سال بعد از سقوط آدم بود

۳۲۵۶

ریم بنیتس از کار بفرانجه مصر است که بر مملکت سودان و حبش و افریقیه بزرگش و ان بود و در مملکت را قانون عدل و داد تجا و میفرمود

۳۲۳۴  
۳۲۳۵  
۳۲۳۶  
۳۲۳۷  
۳۲۳۸  
۳۲۳۹  
۳۲۴۰  
۳۲۴۱  
۳۲۴۲  
۳۲۴۳  
۳۲۴۴  
۳۲۴۵  
۳۲۴۶  
۳۲۴۷  
۳۲۴۸  
۳۲۴۹  
۳۲۵۰  
۳۲۵۱  
۳۲۵۲  
۳۲۵۳  
۳۲۵۴  
۳۲۵۵  
۳۲۵۶

# جدا اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و مدت حکومتش سی و پنج سال بود

۴۲۸۲

ابتدای حکومت ششون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از مبوط آدم بود  
 بعد از وفات عجدون بنی اسرائیل از عبادت خداوند سرباز افتند و دیگر باره بت پرست و شرک شدند از نیروی دست جباران  
 فلسطین قوی شدند و بر آنجا عت مسلط گشتند چنانکه چهل سال ایشان را به بندگی و عبودیت داشتند تا آنگاه که ششون بحد رشد  
 قضاوت بنی و بلوغ رسیده ببنی اسرائیل گشت و بطور او بدینگونه بود که شخصی مانوئیل نام که نسب با قبله دان داشت در ارض  
 صرغاره و نزدیکه داشت و او را نانی نازایند بود شبی در خواب دید که فرشته خداوند ظاهر شده با وی گفت ازین پس خرمیاشام  
 و زحمات پر هینر که زرد باشد بفرزند می خرسند شوی که مرد خدا دوست گردد و بنی اسرائیل را از شر اعدا خلاصه  
 و هر صبح گاهان زن این مرده بشوهر رسانند منوح شد و خاطر گشته بدو راه خداوند حاضر شد و گفت پروردگار از تو  
 میخواهم که آن فرشته بر من ظاهر شود و مرا پادشاه کند که آن طفل را چگونه تربیت کنم و رسول دی با جابت مقرون شده و  
 دیگر فرشته خداوند نیز دیک صیغ دی آمد و زن چون آنصورت بدید که در خواب مشاهده کرد و بپای توانی بنزد شوهر شافت و  
 از قصه آگاه گرد پس منوح با اتفاق زن بخدمت آن ملک آمد و گفت تو آن شخصی که بر زن من ظاهر شدی و مرده فرزند  
 دادی گفت بل عرض کرد که اکنون بفرمای تا چگونه آن فرزند را تربیت کنیم و نام خود را نیز بگوئی تا آن مولود را بنام تو خوانیم فرشته  
 خداوند گفت نام من مجود است و ترا با نام من کار بنامش زن خود را حرامست کن تا از حرام خدای پرستیرد که فرزند او خاص خدا  
 خواهد بود منوح بشکرانه بزغال را قربانی کرده با عتداری نان آورد و بر سر سکنی گذاشت و به تسبیح خدای مشغول شد تا گاه آتشی  
 که علامت قبول قربانی است از آن سکن جستن کرده بوی آسمان برآمد و آن ملک شعله از آن آتش را گرفته بجانب فلک  
 روانه منوح و زن دی دانستند که او فرشته خداوند بوده پس برای سجده بروی در افتاده چنانی برخاک نهادند و حمد خداوند  
 کردند و ازین واقعه روزی چند بر لب مد که زن منوح آبتن شده پسری آورد و نام او را ششون نهادند و او در میان صرغاره  
 و شوش تربیت می یافت چون بحد بلوغ رسید روزی بجانب شوش که زکرده دشری خوریدی از اهل فلسطین به به  
 دول در وی بسته باز آمد و از مادر و پدر خود درخواست فرمود که او را بجایال کج در آورند هر چند پدر و مادرش کفشتگان  
 آل اسرائیل نباشد که از چکانه دختر که ندایک و غیرت تو دو شیرکان پاکینه منظرند هر گراخواهی بزنی نزد تو آیم  
 ششون گفت هر گز جز آن دختر را هم بستر نخواهم شد از نیروی که چهره او در چشم من نیکو نموده و هر من بوی او عیش کرده  
 ناچار منوئیل و زوجه او پس را برداشته بطرف شوش ره سپارند چون نزدیک فلسطیان رسیدند ناگاه ششون  
 بر یک طرف معبر کزیت شلی را دید که فروش میکرد پس بوی او ششون قوی آنکه سلاح حرب با وی باشد آن شیر را بگرفت  
 و بدینسان که بزغال را پوست از سر پرود کند آنرا پوست از سر بر آورد و جدا آنرا انداخته بار گشت و پدر و مادر را این  
 راز آگاه ساخت علی بنجیمه فلسطیان در شده ان دختر را برای ششون نامزد کردند و بارامگاه خویش مراجعت نمودند  
 بعد از یکچند روز که دیگر باره برای انجام آن مهم بکاشانه عروس میرفتند ششون را بخاطر رسید که بر سر جد آن اسد  
 رفته حال آنرا باز داند پس ابون را بگذاشت و از معبر پرورن شده بنزدیک جد شیر آمد دید که گمان نخل در سینه شیر خانه  
 کرده شانی از عسل برآورده اند چنانکه عسل سفید از آن در سیلان است در حال ششون پیش رفته قدری نوشید  
 و مقداری برگرفته بنزد ابون آورد و ایشان را نیز بخوراند و همچنان آن راز پویشیده داشت و از آنجا بخانه عروس

بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل

بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل

بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل

بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل

بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل  
 در بنی اسرائیل

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

آمده مجلس طلب برآراست و چون رسم بنی اسرائیل آن بود که در ایام عروسی یک هفته ولیه دادند می ششون سی تن از بزرگان  
 فلسطیا را دعوت فرمود و با ایشان گفت که مسئله دارم و سخنی باشا میگویم اگر در این هفته که روزهای عرس است سخن مرا  
 فهم کردید و تفسیر نمودید سی جامه پسندیده درسی رزمه بسته بشامی سپارم و اگر آن سخن را فهم نکردید و از عهده پاسخ پرد  
 نشدید بر شاست که سی جامه پسندیده درسی رزمه پیچیده بنسند و من فرستید ایشان بدین سخن عهد استمان شد و ششون  
 گفت چست آن خورش که از خورن پرون آمد و آن شیرین که از تلخ با دید کشت بزرگان فلسطین سه روز درین سخن فکر  
 کردند و بجای راه نبردند و چهارم نبردند و ششون آمدند و گفتند شوهر خود را فریب داده این را نوازوی پرس  
 و ما را پاموز تا در جواب عاجز نمایم اگر چنین کنی ترا میکشیم و میوزایم و آتش در سرای پدرت در میزنیم زن ششون  
 ترسید و نبرد شوهر آن بگریست و گفت اگر مرادوست میداری این را از با من بگوی ششون گفت من هنوز پدر و مادر  
 خود را انگی نداده ام چگونه ترا با کانا نم زن از در الحاح پسر و نثده سه روز بگریست تا ششون را دل نرم گرد پس  
 هفتم از قصه خبر گرفته و فلسطیا را نگاه ساخت آنجماعت نبرد ششون آمدند و گفتند حل مسئله کرده ایم همانا چیزی شیرین  
 ترا زحل نخواهد بود و هیچ شیئی تلخ تر و شدید تر از شیریده نشود ششون گفت جلتی اندیشید و ضحیح مرا فریب داده  
 این سخن از وی پاموختند و در خشم شده زن را بجای گذاشت و از تنش پر دنده باراضی عسقلان آمد و سی تن  
 از اهل آن دیار را گرفته بکشت و جامه ایشان را بر گرفته نبرد آنکسان که تفسیر مسئله کرده بودند فرستاد تا با عده و فا کرد  
 باشد و از آنجا بجا نه خویش آمدیم که پدر زن ششون بود چون داماد را بچیده یافت چنان دانست که دیگر باز زن خود  
 رجوع نخواهد کرد پس دختر خویش را بجا نه نکاح کرد و آورد و ازین ماجرا بچند مدت بگذشت دیگر باره هر ششون بطرف  
 زن بجهت و برفاله پادوی فرستاده خود از دنبال بر سرای زن آمدیم گفت ترا دستور می باشد که با دختر من  
 هم بترشوی ازین روی که تو ترک دی گفتی و من او را با دیگری عقد بتم اگر بخوای در ازای او دختری دیگر دارم که از  
 بسال کمتر است هم اکنون بنکاح خود آورم ششون گفت من هزارم از اهل فلسطین همانا با من ظلم کردند و من کیفر ایشان  
 خواهم داد و از آنجا پسرون آمد و میسر و روباه از کوه و دشت صید کرده بکجای آورد و در دم هر یک چراغی فرو  
 برست آنگاه هر دو روباه را پیک رشته کشیده در میان مزارع اهل فلسطین رها کرد و چون وقت حصاد سبزه بود آتش  
 در خرمن زارها افاده جمله را بسوخت و همچنان از روستان و دیگر درختها چری باقی نماند چون اهل فلسطین دانستند  
 که این زیان از ششون است و بایه این فتنه تیم و دختر او شده مجتمع شدند و او را با دخترش بسوختند چون این خبر ششون  
 رسید خشم وی زیاده شد و جمعی کشیر از ایشان میکرفت و آنجماعت را از ساق تا ران خرد همی بکشت و رها کرد و از آنجا  
 بساحف آمد ساکن گشت اهل فلسطین جمع شده نبرد بنی یهود آمدند و گفتند ششون را از شما می خواهیم که او را بته نزد ما آور  
 تا ویرا کیفر کنیم بنی یهود سه هزار مرد مبارز برگزیده بوی ششون فرستادند و ایشان به ساحف آمده با ششون گفتند  
 آیا میدانی که اهل فلسطین بر ما مسلط اند این چه جرات بود که کردی اینک بر ما واجب است که ترا گرفته بدیشان فرستیم ششون را  
 ششون گفت سوگند یاد کنید که شما با من زیان نخواهید آورد و مرا با اهل فلسطین خواهید گذاشت من مطیع شما می شوم  
 ایشان با وی عهد کردند که خود او را زیان نرسانند و ششون را گرفته بدوزخ آهین بر بستند و نبرد یک مردم فلسطین  
 اهل فلسطین چون او را بدیدند آگاه بر بسته تا خون وی بریزند ششون چون قصد آن کرده را یافت قوت کرده آن

اینکه عروسی  
 می دادند

ازین فتنه  
 را می گویند

که یک جامه  
 پسندیده

درسی رزمه  
 پیچیده

بنسند و من  
 فرستید

ایشان بدین  
 سخن عهد

استمان شد  
 و ششون

گفت چست  
 آن خورش

که از خورن  
 پرون آمد

و آن شیرین  
 که از تلخ

با دید کشت  
 بزرگان

ساحف  
 را می گویند

ند نهادن

ششون را

# جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

آهین را از چند جای بخت در آن پادشاهان استخوان سرخاری یافت دست فاکرده آنرا گرفت و با فلسطیان بجنگ در آمد و هم  
 تن از ابطال فلسطین را با آن استخوان بجنگ و ایشانرا هزیمت کرد و گفت اینک با استخوان صورت خنجره ی این نرانبه داد  
 دستخواه از زمین بکنند و از آن پس آن مقام را دم الحذر خواند چون این هم نهایت رسید ششون سخت عطفان گشت چنانکه  
 سستی در وی با دید آمد پس روی بدرگاه یزدان کرده گفت پروردگار بنده ذلیل تو ام اگر آب نیامد درین پادشاهان دست  
 کفایت شوم خدای بر وی جسم کرده از استخوان صورت خنجره پدید شد و ای کوارا جوشیدن گرفت پس ششون از آن  
 نوشید و میراب گشت و آن منزل را صین قرن گفت الحار نام نهاد و از آنروز بر بنی اسرائیل قاضی و مدبر گشت و مدت بست  
 سال در میان آنجماعت فرما گذار بود و در او حسد ایندت وقتی بغزه آمد و در سرای زنی جمیل در شده با وی هم نبرشته  
 و شب در خانه او بخت اهل فلسطین ازینمندی آگهی یافته فراموش شد و در اطراف آنجا نه کین ساختند که چون صبحگاه از خانه  
 پسر و ن شوا و او را گرفته بکشند ششون از کید دشمنان خبر شد و شب از جامه خواب برخاسته بدر سرای آمد و در راه پست  
 پس دست برده آستانه در آن گرفت و با در سرای از جای برداشته بر دوش نهاد و از غزه پسر و ن شد و بخیل چو  
 آمد و از آن جمله نجات یافت و پس از یکچند مدت به نقل ساووق آمد و با زنی که ویلا نام داشت ساز مجت طراز کرده با او  
 پیوست و روزگاری سردار بن اویسنها و اهل فلسطین چون دانستند بودند که با ششون نبرد کردن سود ندارد و بنزد ویلا  
 آمد و گفتند اگر ششون را زنی دادی و اینمندی را بر ما نمودی که دفع او با چه می توان کرد و نیز وی او چه سان کم تواند شد  
 هر یک از شاخ فلسطین هزار و سیصد مثقال سیم با تو از زانی دارند و قیلا طمع دریم بته نیز ششون آمد و از وی درخواست  
 نمود که ترا با چه توان بست و نیز وی تو از چه ضعیف شود ششون اگر مرا با هفت ریمان که نناک باشد بر بندد چون یکن  
 از مردم باشم پس اهل فلسطین آن ریمانها را میا کرده به ویلا سپردند و خود در کین نشستند و ویلا ششون را در خوابگاه  
 با آن او تار بست و برای تجربه نذا کرده که ای ششون اینک دشمنان تو برای دفع تو در رسیدند ششون برخاست و آن  
 او تار را چون تار کتان در هم کینت و ویلا گفت ای ششون بیا و خود دروغ گفتی اینک راست بگوئی که ترا با چه توان بست ششون  
 گفت اگر مرا با زنجیرهای آهنین که استعمال شد باشد بر بندد عاجز و زبون خواهم بود ویلا آن سلاسل میا کرده هم در  
 خواب دست ششون را بست و او را از جای برانگیخت که اینک فلسطیان رسیدند ششون از جامه خواب جستن کرد و آن سلاسل را  
 در هم کینت و آماده رزم بایستاد و ویلا گفت ای ششون هم با من سخن بگفت راندی چه باشد که مرا از زنجیر آگاه سازی ششون  
 گفت اگر نیست تار موی مرا چنانکه ختم با تار بود پنج جولا همکان در هم بافته سازی خلاصی نیامد و ویلا این تجربه نیک کرد  
 و مقصود بست نیامد پس با ششون گفت هانا با من خدایت کنی و عهد من در دل نداری چه از تو سخنی پرسیدم و تا کنون  
 سه کرت مرا فریب دادی و دروغ گفتی و با او سرکران ساخته آغاز جو در میان نهاد و مدتی او را محزون و غمگین  
 میداشت تا کار بر ششون تمک شد و ترک هوای او نتوانست کرد و ناچار پرده از راز برگرفت و گفت ای ویلا هرگز شیخ  
 با موی سر من نزدیکی کرده و کس موی من نسته و چه از بطن او تا کنون خاصه نبوده ام و این عهد فرشته خدا از پذیرد  
 من گرفته اکنون اگر کسی موی سر من ببرد قوت و نیروی من ضعیف شود آنگاه چون یکی از مردم خواهم بود و ویلا این سخن را  
 کوری شون بصدق یافت و اهل فلسطین را آگاه ساخت و در خواب موی سر او را بست موی تراشی ببرد و اعدا بگرداد و در آمدند و او را بگرد  
 و میل تنیه و در چشم او کشید و دیگرانش را از پانی مصل داشتند و از آن پس او را به غزه آورده محبوس کردند و دست

غیر ششون

از چند جای بخت در آن پادشاهان استخوان سرخاری یافت دست فاکرده آنرا گرفت و با فلسطیان بجنگ در آمد و هم  
 تن از ابطال فلسطین را با آن استخوان بجنگ و ایشانرا هزیمت کرد و گفت اینک با استخوان صورت خنجره ی این نرانبه داد  
 دستخواه از زمین بکنند و از آن پس آن مقام را دم الحذر خواند چون این هم نهایت رسید ششون سخت عطفان گشت چنانکه  
 سستی در وی با دید آمد پس روی بدرگاه یزدان کرده گفت پروردگار بنده ذلیل تو ام اگر آب نیامد درین پادشاهان دست  
 کفایت شوم خدای بر وی جسم کرده از استخوان صورت خنجره پدید شد و ای کوارا جوشیدن گرفت پس ششون از آن  
 نوشید و میراب گشت و آن منزل را صین قرن گفت الحار نام نهاد و از آنروز بر بنی اسرائیل قاضی و مدبر گشت و مدت بست  
 سال در میان آنجماعت فرما گذار بود و در او حسد ایندت وقتی بغزه آمد و در سرای زنی جمیل در شده با وی هم نبرشته  
 و شب در خانه او بخت اهل فلسطین ازینمندی آگهی یافته فراموش شد و در اطراف آنجا نه کین ساختند که چون صبحگاه از خانه  
 پسر و ن شوا و او را گرفته بکشند ششون از کید دشمنان خبر شد و شب از جامه خواب برخاسته بدر سرای آمد و در راه پست  
 پس دست برده آستانه در آن گرفت و با در سرای از جای برداشته بر دوش نهاد و از غزه پسر و ن شد و بخیل چو  
 آمد و از آن جمله نجات یافت و پس از یکچند مدت به نقل ساووق آمد و با زنی که ویلا نام داشت ساز مجت طراز کرده با او  
 پیوست و روزگاری سردار بن اویسنها و اهل فلسطین چون دانستند بودند که با ششون نبرد کردن سود ندارد و بنزد ویلا  
 آمد و گفتند اگر ششون را زنی دادی و اینمندی را بر ما نمودی که دفع او با چه می توان کرد و نیز وی او چه سان کم تواند شد  
 هر یک از شاخ فلسطین هزار و سیصد مثقال سیم با تو از زانی دارند و قیلا طمع دریم بته نیز ششون آمد و از وی درخواست  
 نمود که ترا با چه توان بست و نیز وی تو از چه ضعیف شود ششون اگر مرا با هفت ریمان که نناک باشد بر بندد چون یکن  
 از مردم باشم پس اهل فلسطین آن ریمانها را میا کرده به ویلا سپردند و خود در کین نشستند و ویلا ششون را در خوابگاه  
 با آن او تار بست و برای تجربه نذا کرده که ای ششون اینک دشمنان تو برای دفع تو در رسیدند ششون برخاست و آن  
 او تار را چون تار کتان در هم کینت و ویلا گفت ای ششون بیا و خود دروغ گفتی اینک راست بگوئی که ترا با چه توان بست ششون  
 گفت اگر مرا با زنجیرهای آهنین که استعمال شد باشد بر بندد عاجز و زبون خواهم بود ویلا آن سلاسل میا کرده هم در  
 خواب دست ششون را بست و او را از جای برانگیخت که اینک فلسطیان رسیدند ششون از جامه خواب جستن کرد و آن سلاسل را  
 در هم کینت و آماده رزم بایستاد و ویلا گفت ای ششون هم با من سخن بگفت راندی چه باشد که مرا از زنجیر آگاه سازی ششون  
 گفت اگر نیست تار موی مرا چنانکه ختم با تار بود پنج جولا همکان در هم بافته سازی خلاصی نیامد و ویلا این تجربه نیک کرد  
 و مقصود بست نیامد پس با ششون گفت هانا با من خدایت کنی و عهد من در دل نداری چه از تو سخنی پرسیدم و تا کنون  
 سه کرت مرا فریب دادی و دروغ گفتی و با او سرکران ساخته آغاز جو در میان نهاد و مدتی او را محزون و غمگین  
 میداشت تا کار بر ششون تمک شد و ترک هوای او نتوانست کرد و ناچار پرده از راز برگرفت و گفت ای ویلا هرگز شیخ  
 با موی سر من نزدیکی کرده و کس موی من نسته و چه از بطن او تا کنون خاصه نبوده ام و این عهد فرشته خدا از پذیرد  
 من گرفته اکنون اگر کسی موی سر من ببرد قوت و نیروی من ضعیف شود آنگاه چون یکی از مردم خواهم بود و ویلا این سخن را  
 کوری شون بصدق یافت و اهل فلسطین را آگاه ساخت و در خواب موی سر او را بست موی تراشی ببرد و اعدا بگرداد و در آمدند و او را بگرد  
 و میل تنیه و در چشم او کشید و دیگرانش را از پانی مصل داشتند و از آن پس او را به غزه آورده محبوس کردند و دست

از چند جای بخت

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

ہسی بمقداری کندم نزد او گذاشتند تا بدان شمول باشد چون این کار پورا ختم شد اہل فلسطین روزی چند بشکراتہ این  
 نعمت ستایش اصنام خویش کردند و شاد خاطر ریشہ آنجاہ انجمنی راست کردہ بزعمی پارسا استند و جمعی کثیر در آن مجلس حاضر  
 شد چنانکہ سہ ہزار زن و مرد بر بام آن بنا بود و نظارہ آن بزم میکرد و چون از کار طعام و شراب فراغت یافتہ کس بطلب  
 شمشون فرستادند تا او حاضر شدہ دین انجمن رقص کند و درین مدت موسی سہ شمشون بر آں انیسہ دی او بر رسم سخت  
 بود علی الجملہ شمشون را بجلوس آوردند و زمانی در میان انجمن بقصیدہ مزدوزن اورا نظارہ کردند آنجاہ باکو دکی کہ عصا  
 میکشید گفت ای فرزند مرا پیاپی تن این بنا پرسان کہ تخیہ کردہ از ماندکی فراغت یابم و دوستون در وسط آن بنا بود کہ  
 تمامت آن بنا بدان ستونہا پایندگی داشت مع القصدہ آن کودک عصای شمشونرا کشیدہ پیاپی ستونہا آورد و ادبرا  
 ہلاکت دشمنان ترک جان خویش نیز بخت داشت کی از ان ستونہا بکوفت و بادست چپ ستون دیگر را دقت و فاش شمشون  
 کردہ ہر دو از جای برکند و آن بنا را بر سر اہل فلسطین فرو آورد و آن خلقی کہ درین ہنگام بہلاکت رسید زیادہ از آن  
 بود کہ شمشون در حیات خود از آنجا بخت کشہ بود و چون ابن خبر بنی اسرائیل رسید خوشیان شمشون بد آنجا شدند و جسد  
 اورا از خاک برگرفتہ با خود بردند و در میانہ صرعاوا اشتول در جنب قبر پدرش منوح دفن کردند

جلوس چالیس در مصر چهار هزار و دویست و نود و دو سال بعد از سقوط آدم بود

چپالس چون ملک مصر گرفت و مرتبه فرعون را یافت قانون جور و تعدی چشما کرد و در رسم ظلم و اعتساف پمان آورد تا این که  
را غنمه مصر اگر چند رودش بت پرستی و شرک با خدا می یکانه داشتند لکن کار با عدل و نصفت میکردند چپالس آن آئین از میان  
بر گرفت و بر کیش بت پرستان نیز ناپاید بفرمود و بسبب ابعثه و آن قربانی که در پیشگاه میگذرانیدند متوقف داشتند و  
را بکارهای شایکان بگماشت و مانند کنسبد های هرامن که از زبانهای ادریس بود چنانکه مرقوم شد چند کنسبد با خست و مرده  
در انجام کار این بنا اسپار بنجه شدند و شنبه دیدند چنانکه خلقی کثیر ازین رحمت بملاکت رسیدت پادشاهی او در مصر  
پنجاه سال بود

ابتدای فتنه در میان بنی اسه ایل و قتل بنی فها من چهار هزار و سیصد و دو سال بعد از سقوط آدم بود ۴۲۰۶

بعد از وفات ششون بنی اسرائیل را یکی در خاکنداری نبود و هر فرقه بر حسب تنهائی خویش عمل میکرد و مردی در جبل افرایم که او  
میخا مینامیدند وقتی بنسبند و مادر خویش رفته گفت ای مادر هزار و صد مثقال سیم که از تو مفقود بود من یافته ام و اینک نزد  
تو آورده ام و آن سیم نزد ما در نهاد ما دروغای خیر و روح فرزند بخت و در حال زرگر کیرا طلب داشته و دویست مثقال سیم  
بدست مزدی مقرون گرد و بجهت سودا از آن سیم که بجای مانده بود صنمی بساخت و میخا تجانه ساخته آن صنم را در آنجا  
گذاشت و در وقت مردی از دو دمان لیوی بن یعقوب که هم لیوی نام داشت از پت لحم پرورنده در طلب نمزی موافق بود  
تا گاه به جبل افرایم عبور کرده تجانه میخا در آمد و میخا چون مردی از خاندان لیوی یافت قدم او را مبارک شمرد و گفت  
اگر تو درین تجانه بانی و بر ما است کنی هر روز ده مثقال سیم نزد تو بدهی و آرم و ترا از گوشت و طعام فراوانش کنم این  
سخن موافق خاطر لیوی افتاد و در آنجا ماند و میخا چون فرزندی که خدمت پذیر کند در حضرت لیوی روز یکصد شت  
از آنسوی قبیله دان که در صحرای ایشول سکون داشتند با منازل خویش فرستادند و ندانید که جای ایشان کجاست  
پس از میان خود پنج تن مرد و نامبرگزیده برای تحبش زمینی وسیع پرور فرستادند و آن از میان قبیله سفر کرده

۱۲۹۴ هـ  
مجلس الفوائد  
مفتوح و مطبوعه  
شاه جهان کابریه کونیه  
که در شهر باغ  
در آن کتب

تجارت و بازرگانی



جلد اول کتاب اول ناسخ تہ تیغ .

بجبل افرایم میروند و در آنجا پشی بخانه میخانزل گرفتند و از حال لیوی و کار نسیم گهی فقه صبحا ابجانب افشید  
و آن اراضی کلی وسیع و این از خدا بود نعمتی خدا و ان و هوای سازگار داشت پس جاسوسان لی توانی مراجعت کرد  
صورت حال پشی دان بختند و از حال لیوی و کار نسیم و پشی میخانزا نشانرا اکھی دادند پس شصده مرد از قبیله دان  
داشتول کوچ داده بجبل افرایم آمدند و بر سرای میخان کین ساختند آنگاه جاسوسان خمشه بدرون خانه شده آن  
بار داد و جامه امام تخانه بر گرفتند لیوی بر در خانه ایستاده هی بخوان بود که این چه حادثه است ناکاه شصده مرد به  
جنگ دید که تخانه درآمد و آن صتم با هر چه فتنند بر گرفتند لیوی گفت ای گروه شمار چه افتاده و ازین خانه چه  
با دو گفتند خاموش باش با ما ملحق شوایا تو امام کچن باشی نیکوتر است یا امام جماعتی لیوی ناچار بدان عمل رضا داد  
انگروه بیرونشد پس از رفتن پشی ان مردی بنسرد میخان شده گفت چه آسوده نشسته اینک هر چه در خانه تو بود بغارت رفت  
میخان جستن کرده از دنبال پشی وان بدوید و بدیشان رسیده فریاد بر کشید که ایچاعت این چه ظلم است که بامن روادشته  
و همچنین آسوده میگذرید چند تن از پشی وان روی بر تاقه گفتند ای میخان ترا چه رسیده که ایگونه در خلق واضطرار  
میخان گفت چه بامن که داشته ای که این سخن میگوئید اینک الله را با هر چه داشته ام با خود میبرید و امام تخانه را بهر  
میکشاید چگونه مضرط بانشم گفتند ای میخان از شما فریاد کن آن مبین که ما خاموشیم در میان ما جوانان غیورند ناکاه  
باز پس شده ترا و فرزندانت را هلاک سازند میخان چون دید طاعت بدیشان نثار در مراجعت کرد و پشی دان بار  
غور آمده در انیش بنام داس قریه ساختند که موافق با اسم قبله بود و آن صتم را نصب کردند و یونان بن جرج  
بن مفسی را با فرزندانش امام خویش فرمودند و از سوی دیگر مردی لیوی نام در بیت لحم میان بنی یهود آمد و کثیر  
گرفته بادی هم بالین کشت و پس از مدتی آن کیزک با مرد پکانه هم بترشد و لیوی این منی رایافته و راترک گفت  
و بخانه پدر فرستاد و چهار ماه آن کیزک در بیت لحم ماند و دیگر باره دل لیوی بجانب وی راغب شده غم کرد تا نزد  
زن رود پس غلامی و جاریه بار معانی گرفته با دوسر همراه برداشت و بخانه کیزک آمد پدر زن او را پذیرا شد و بچون  
همان نوازی نمود و هفت روزش با غراز و اکرام ضیافت فرمود آنگاه لیوی کیزک را با غلام و جاریه و چهار  
برداشت بهرم خانه خود از بیت لحم پرون آمد شامکا به جبل ابوس که در جنب بیت المقدس بود رسید غلام  
یک اشب بایست درین قریه ساکن بود تا چون روز بر آید بجانب مقصود شویم لیوی فرمود این قبیله از قبایل کجاکان  
و توقف در آن از غم دور باشد پس به بلده حج که از بلاد پشی بنسیمین بود درآمد و در میان بازار فرو شدند و پسر  
بدیشان باز خورد و مهربانی کرده ایشانرا بخانه خویش برد و رسم همان نوازی بجای آورد چون از نامکی راه میسوخت  
و از کار اکل و شرب بهر خستند جمعی از جمال پشی چامین که از حال ایشان شنیدند طمع و کیزک لیوی بسته بد سرای آمدند و  
لیوی را طلب کردند و آن پیر مرد از خانه بیرون شد و گفت ای مردم چرا از خدای تبرید و زیان با همان روادارید اینک من در حجر  
و جاریه با کره دارم هر دو را با شما میپارم آنچه میخواهید با ایشان محول دارید و مرا در نزد همانان شرمسار سازید  
بدکاره پذیرفتند و زن لیوی را گرفته با خود بردند و آنشب را تا سپیده دم از کنار وی بزمی شدند و صبح برآمدند و لیوی را هم با خود  
را بردند و آن کیزک چندان رنجیده بود که در حال هر دو دست بر پستانه خانه نهاد و بخت و بر چون روز برآمد لیوی  
برخواست و در خانه کبش و زن خود را بر پستانه افتاده یافت گفت بر خیز تا راه خویش گیریم جوابی نشنید پس رفته نیک نظر کرد

[illegible]

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجر

انچه در این  
سرود مذکور  
نموده است

که بر جای مرده است جدا و را برداشته بر خار خویش بست و از جیح پیرونده بنزل خود آمد و کار وی بر گرفت تن  
دوازده پاره ساخت و هر پاره را بنزد یک صلی از اسباط فرستاد که قصا بر من چنین رفته تا شمار دین چه رضا باشد بنی  
اسرائیل چون ازین حال آگاه شدند گفتند اکنون که از مصر بیرون شده ایم چنین ظلمی ندیده ایم و نشنیده ایم پس مردان  
از همه قبایل بیرون شدند بمصفا آمدند و با هم سوگند یاد کردند که این کین بخوابند و مردان جنگی که در آن روز شمار  
کردند چهار صد هزار تن بودند آنگاه نفری را اختیار کرده بنزد یک قبیله پناهنده فرستادند و گفتند این چه ظلم بود که در حق  
لبوی روداد شدیدی اینک آنکس که از کتاب بدین کار شیع کرده بنزد ما فرستید تا ایشانرا کیفر کنیم و اگر نه آماده کارزار  
بنی پناهنده را سواران پذیرفتند و برای جنگ جماعت خود را جمع کرده بشمر دویست و شش هزار مرد مقابل فرام  
شد و مقصد تن نیز مرد و بار زداشتند که با دست چپ کماذاری کردند و اگر با ستان مولی را آویختند هم خدایکسان  
کردی علی بجهل بنی یهود ایشانرا چستند و دیگر قبایل از دنبال ایشان ره سپار آمد و با راضی جیح فرو دشتند و از آنسوی بنی پناهنده  
پرونده در برابر ایشان صف بر کشیدند و جنگ در پیوست درین مصاف پست دو هزار تن از بنی اسرائیل  
مقتول گشت و آنجماعت فخذول شده با منزل خویش آمدند و روز دیگر باز مردان جنگ از طرفین پرونده جنگی صعب  
اوین گشت نیز هجده هزار تن از بنی اسرائیل کشته گشت درین وقت آنجماعت دل آزرده و افسرده و ریت ایل مجتهد  
از نیروی که تابوت خداوند در آنجا بود و همچنان فینحاس بن العازار بن هرون خادم آن صندوق بود علی بجهل  
بنی اسرائیل آن روز را روزه گرفتند و در پیش وی صندوق الشاده استغاثه بدرگاه خدای برده سخت بگریستند و  
پس برای مصاف سیم روز آماده شدند و مردان مبارز را گروه کرده و در جنبه های از مواضع جیح یکجمله نشانیدند  
و صبحگاه بر روش روزهای گذشته صفوف خود را در برابر قبیله پناهنده برارستند و جنگ در پیوست بنی پناهنده  
کرده میدان درآمدند و سی تن از بنی اسرائیل را عرضه هلاک ساختند و کمان داشتند که چون روزهای گذشته طفره خواهند  
یافت و بنی اسرائیل دانسته بهریت میگردند و آنجماعت را از قلعه و بلده دور میافتنند تا معبر ایشان بر کینگاه افتاد و غاصه  
ده هزار مرد و دلاور از کین سپردند و تیغ و دبنی پناهنده گذاشت و از نیوی بنی اسرائیل روی بر تافتند و با ایشان  
در آویختند جنگی عظیم افتاد و در آن هنگامه پانزده هزار تن از بنی پناهنده کشته گشت و بهریت گردید و بنی اسرائیل ایشانرا  
بدنبال ایشان تغافل فرمودند چه میداشتند معبر ایشان بر کین دیگر خواهد افتاد و از آنسوی جمعی از کین کاه خویش بیرون  
بلده جیح در تاختند و آن قلعه را گرفته هر کس را یافتند بکشتند و همچکس را از زن و مرد باقی گذاشتند و آتش در سوزاند  
و درین وقت مردان بنی پناهنده که از جنگ فرار کرده بودند با فوجی دیگر ازال اسرائیل باز خوردند و با چار بکار را  
درآمدند و سی تن از بنی اسرائیل را نیز بکشتند و آگاه بر تخی خود و گریسته عمودی از دو دیدند که از میان جیح سربازان  
کشیده دار و داشتند که کار در آن بلده بر چه سان رفته و لهای ایشان ضعیف شد و روی بهریت نهادند و درین  
مصاف نیز سه هزار تن از ایشان مقتول گشت و همچنان کریزان که هف رامون آمدند و بنی اسرائیل از دنبال جماعت شتافتند  
و پنج هزار تن از ایشانرا در راه بکشتند بنی پناهنده نیز که هف رامون را مامون نیافته بسوی جیح شتافتند مردان بنی  
اسرائیل از پی در پی سیده دو هزار تن را عرضه شمشیر ساختند علی بجهل پست و پنجاه و یکصد تن از بنی پناهنده  
مقتول گشت و بنی اسرائیل از میدان مصاف مراجعت کرده بقبری و ساکن و بلدان ایشان در شدند و هر کس را

## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

یافته بکشته و خانهای ایشان را خراب کرده آتش در زنده نگاهداری و اجمال در هر جانور که دید بکشته و جهت از آنجا  
شصده مرد را بی یاقه و رکف را مون ساکن شدند ایشان را نیز هیچ زن نبود که سبب تولد و تناسل کرده و بنی اسرائیل در مصیبا  
سوکندیا و کرد که دیگر از قبیله خود زن بآل پسمین ندهند و صلت ایشان خستیا رنخند از نزدی کاری بران شصده مرد سخت  
افتاد پس از چهار ماه اگرکف را مون بی یاقه آمد و در حضرت پروردگار زاری و خضاعت کردند و سخت بنایند و بنی اسرائیل  
دل ایشان نرم کرده از اعمال خویش پشیمان گشتند و گفتند دین است که سببی از اسباب بکلی نابود شود و یکقوم با غضب یابد  
از خدا در وقت جمیع بنی اسرائیل در مصیبا جمع شدند تا تجدید عهد کنند و با وفاق یکدیگر سوگند یافتند و گفتند چه  
که برای این معاهده در مصیبا حاضر نشود و در اهلک خواهیم ساخت و چون اهل نابلس بدین معاهده رضامند آمدند و مصیبا در نیامد  
بنی اسرائیل بنیب و قتل ایشان کجاست شده ده هزار مرد قاتل جریغ ایشان را مور فرمودند و آنجا عت بکشد آمد و هر مردی را  
که در نابلس یافتند بکشته و دختران باکره ایشان را با سیری آوردند و آن دو شیرکان چهار صد تن بودند پس مشایخ بنی اسرائیل  
برای آنکه بنی چنان منقرض نشوند این دختران را ایشان سپردند تا بزنی بخانه خود بروند و اینک دوست تن پانی زن یازده دیگر  
مشایخ بنی اسرائیل کس نزد مردان بنی پسمین فرستادند و گفتند چون روز عید فراز آید و در شیلو انجمن شود شما در میان  
رستان پنهان شوید و هر مرد چون دختری از اهل شیلو پایید گرفته بادت و بطور بارض خویش برید و بجاله نخلج و راوی  
چون پدر و مادر ایشان نزد شماست آید مقبول نخواهد بود و از آنکه ماسم یاد کرده ایم دختر شما را هم جز بدینسان صاحب زن  
و فرزند نخواهد شد پس بنی چنان چندین کردند و عیدگاه هر مردی را از اهل شیلو برد و مشایخ بنی اسرائیل پدر و مادر  
ایشان را ساکت کردند و گفتند برین جماعت رحم واجب است پس دیگر باره آل چنان عددی گنیدند

۴۲۱۰

نور علی علیه السلام در بنی اسرائیل چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از بسوط آدم بود

عنی از احادیث و بیرون علیه السلام است و جنابش از جمله انبیاء شمرده شود پوسته و شیلو اقامت فرمودی قوم مقتدا و پشوا بودی  
یکچند مدت اوقات شریفه را در حل و عقد و لمور بنی اسرائیل میگذاشت و مردم را آسوده حال میداشت تا پسران وی که یکی خنثی  
و آن دیگر فنیاس نامیده میشد بخت رشت و بلوغ رسیدند و دست بصیبان بر آوردند و از محرمات خدای پر همیشه نکردند  
چنانکه هرگاه بنی اسرائیل برای حج گذاردن و قربانی کردن در شیلو حاضر شدند و قربانیهای خود را پیش گذارند خنثی و فنیاس  
بر سر دیک قربانی آمده و مثالی که سه شاخ داشت در دیک فرو برده هر مقدار گوشت که ممکن بود از دیک بر میگرفتند و آنرا  
حق الله خود می پنداشتند پس از روزی چند هم بدین مایه فرسند شدند و مقرور داشتند که چون کردهی وارد شیلو شود  
و خواهد قربانی کند نخست بره بدیشان فرستند و چند کس بکاشتند که چون قومی در میرسد بنزد ایشان حاضر شده می بکشد بهره  
امت را قبل از آنکه قربانی کنسید گوشت خام بدهد و بهترین قربانیها را می گرفتند و همچنان هرگاه زنان بنی اسرائیل برای  
طاعت خداوند بخانه خدای در میشد خنثی و فنیاس با ایشان قصد زنا میکردند و از آنچه ممکن بود از مصیبت کنایه نمیکردند  
بزرگان بنی اسرائیل از سوء سلوک ایشان نسبت با قوم معروض رای امام علی داشتند و آنحضرت در غضب شد خنثی  
و فنیاس را طلب فرموده گفت چرا از خدای نیت رسید و از ارتکاب معاصی نمی اندیشید زود باشد که خدای از شما انتقام  
کشد و شمار بکافات عمل گرفتار کند ایشان نصیحت پدر بزرگوار را اصفا نفرمودند و همچنان در عیصیلن و طغیان مصر و مجد بودند  
تا روزی فرشته خداوند بر امام ظاهر شد و گفت خداوند میفرماید پدران ترا از مصر بیرون آوردم و از دست اعدای

عنی از احادیث و بیرون علیه السلام است و جنابش از جمله انبیاء شمرده شود پوسته و شیلو اقامت فرمودی قوم مقتدا و پشوا بودی  
یکچند مدت اوقات شریفه را در حل و عقد و لمور بنی اسرائیل میگذاشت و مردم را آسوده حال میداشت تا پسران وی که یکی خنثی و آن دیگر فنیاس نامیده میشد بخت رشت و بلوغ رسیدند و دست بصیبان بر آوردند و از محرمات خدای پر همیشه نکردند  
چنانکه هرگاه بنی اسرائیل برای حج گذاردن و قربانی کردن در شیلو حاضر شدند و قربانیهای خود را پیش گذارند خنثی و فنیاس بر سر دیک قربانی آمده و مثالی که سه شاخ داشت در دیک فرو برده هر مقدار گوشت که ممکن بود از دیک بر میگرفتند و آنرا حق الله خود می پنداشتند پس از روزی چند هم بدین مایه فرسند شدند و مقرور داشتند که چون کردهی وارد شیلو شود و خواهد قربانی کند نخست بره بدیشان فرستند و چند کس بکاشتند که چون قومی در میرسد بنزد ایشان حاضر شده می بکشد بهره امت را قبل از آنکه قربانی کنسید گوشت خام بدهد و بهترین قربانیها را می گرفتند و همچنان هرگاه زنان بنی اسرائیل برای طاعت خداوند بخانه خدای در میشد خنثی و فنیاس با ایشان قصد زنا میکردند و از آنچه ممکن بود از مصیبت کنایه نمیکردند  
بزرگان بنی اسرائیل از سوء سلوک ایشان نسبت با قوم معروض رای امام علی داشتند و آنحضرت در غضب شد خنثی و فنیاس را طلب فرموده گفت چرا از خدای نیت رسید و از ارتکاب معاصی نمی اندیشید زود باشد که خدای از شما انتقام کشد و شمار بکافات عمل گرفتار کند ایشان نصیحت پدر بزرگوار را اصفا نفرمودند و همچنان در عیصیلن و طغیان مصر و مجد بودند تا روزی فرشته خداوند بر امام ظاهر شد و گفت خداوند میفرماید پدران ترا از مصر بیرون آوردم و از دست اعدای

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و ادم و قبایل شمار بزرگ کردم و بزرگوار داشتم و همچنان ترا اما محکم نمودم و بر همه بنی اسرائیل تفصیل دادم آیا چه شد که پسران تو سر از بقیه طاعت پرورن بردند و بر طریق ضلالت و معصیت شدند اینک بهتر و نیکوتر ذبایح مرا از قوم برای خود ستانند و از ارقام منیات پرهیز نذر و دبا شد که بکافات این اعمال امانت جماعت را از خاندان تو سپردن بدم و پسرانت را شیخ قبیله خوانم هر کس از خاندان تو بوجود آید در جوانی بمپرانم و خونی و فنجاس را هلاک سازم و دشواری با صلاح و سداد برای قوم برانگیزیم و اولاد و احاد تو خادم و پرستار دمی باشند و بمقتالی بیم و گردنمان اجیراد شوند چون اینچنین باشد فرشته خداوند ناپدید گشت و از آن پس تابعت سمویل و حی از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی بغایت ضعیف و ناتوان گشت و پیش دیدگان نشاندگ شد و اهل فلسطین بر بنی اسرائیل شوریدند و صندوق عهد نامه را بردند و پسران امام علی را مقتول ساختند و این خبر چون بوی رسید اگر کسی در افاغده وفات یافت چنانکه تفصیل این اجمال در قصه سمویل علیه السلام بیان خواهد شد مدت عمر امام علی هشتاد و هشت سال بود و ازین جمله چهل سال فرما کرد و در بنی اسرائیل بود

ظہور القانا علیہ السلام چار ہزار و سیصد و دہ سال بعد از ہبوط آدم بود

القائمان بن یروح بن الیاهو بن صاف از تانی از اولاد و احاد قارون است که قورح بن یصهار بن قهاث بن یوسی  
بن یعقوب باشد وی از اکابر پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ القانیا بطنت عبری معنی خدا حاصل کرده است انتخاب در  
جبل افرایم ساکن بود و او را دو زن بود که یکمیر احاد آن دیگر را فانیامیدند و هر سال برای حج گذاردن و قربانی کردن  
بشیلو میآمد و مناسک حج را پای برده مراجعت میفرمود و بنی اسرائیل را به پند و مواظط بهره منده میداشت و بر شریعت  
موسی دعوت میفرمود و سایر احوال و آثار القانیا در ذیل قصه ولادت سموئیل مرقوم خواهد شد

ولادت سبیل علیہ السلام چار ہزار و پچھ سو و دو سال بعد از مہبوط آدم بود

مرقوم داشتیم که القانامہ سالہ زمان خویش خانہ غار ابرداشته برای گذاشتن حج بشیلو میآید درینوقت چون مکان  
حج بجای برود قربانی خویش پیش گذرانید از گوشت قربانی غار ابردا ختران و پسران بهره داد و حنار اگر چه عقیم بود و  
چندان ایشان نصیب فرمود از نیروی که اورا نیک دوست میداشت لکن خانہ غم و حسرت بود برای آنکه فرزند داشت  
لب با آب و نان نیکداشت و در خانہ خدای آمدہ بنماز و نیاز مشغول بود و در طلب فرزند می زاری و حضرت میفرمود و با خدا  
عهد می بست کہ اگر فرزند می آورد میسر او را نبرد و در خانہ خدایش باز دارد تا در ہمہ عمر خدا را بپشت انداخت  
درینوقت ابامم کہ بر کرسی امامت نشسته بود حنار ابرید کہ زمانی دراز برای نماز ایستاده باشد گفت ای زن آیا مت باشی کہ در  
ادای نماز اینگونه فرودماندہ حاضر کرد کہ ای مولای من مت نیستی و خمر نوشیدہ ام بکہ از غایت حزن و الم فرودماندہ ام  
و صورت حال را بر عرض امام علی رسانید آنحضرت فرمود در نجه مباش کہ خدای حاجت ترا و اساخت پس حنار  
نماز فراغت جستہ بمنزل خویش آمد و پس از روزی چند حاملہ شد و فرزند می آوردہ اورا سمول نام گذاشت یعنی نام  
اوست خدا کنایت آنکہ از خدای این ملت کردم و این دولت یا قتم علی الجملہ چون سال دیگر ہنگام حج فراز آمد و القانامہ  
عزم بشیلو فرمود و خانہ غار و می رخصت خواستہ بجای ماند و گفت چون ہنگام نظام سمول رسد اورا از شیر باز گیرم و با خود  
آوردہ و بیت اللہ بگذارم پس القانامہ اورا گذاشتہ باہل خویش بشیلو آمد و کاریج کردہ مراجعت فرمود و در سفر دیگر کہ ہنگام نظام  
سمول بود خانہ غار و می چار سالہ برداشت و با سمول بشیلو آمد و آن کا و را قربانی کردہ رسوم حج بجای برد و فرزند را آوردہ بہ

[illegible]

# جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

امام علی سپرد تا همه خام پت امه باشد و در خدمت القنا مراحت کرده برآمد آمد و همچنان سمول در خدمت امام علی تربیت یافت و بعد از ولادت سمول باز حاضر شده که تا بعد کتره سپرد و دختر از وی بوجود آمد و هر سال زیارت پت امه آن از دیدار سمول نیز شاد میگشت و آنحضرت در خدمت امام علی همه روزه بصلاح و سداد می افزود تا مرتبه بخت و نبوت و ریافت چنانک انش امه در جای خود مذکور شود

۴۲۱۳

جلوس سادس در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سی و نه سال بعد از مبعوط آدم بود

سادس بن اخیرون بعد از پدر بر سر سلطنت جلوس فرمود و از کنایه عمان تا حدود کرب جان را سخره فرمان داشت و در دیار موک بابل بگروارض روم و نیز اعمالش منصوب بودند و کار مملکت را بنظام میفرمودند مدت پت سال سلطنت بابل با وی بود چون نظام پاکش فراز آمد فارینوس را که از میان ولد انش سمت امتیاز داشت طلب فرمود کار ملک بدو گذاشت و رخت بدو بکر سر بردوی نینس در ایام زندگانی بر روشش اباد اجداد پرتش او ثامن و اصنام قیام میفرمود

۴۲۱۵

جلوس هودین در مملکت چین چهار هزار و سیصد و پانزده سال بعد از مبعوط آدم بود

هودین بن سونی پادشاه پست و یکم است از دودمان شینگ تاکم که در مملکت چین صاحب تاج و تین گشت و مدت پت سال در مملکت چین و با چین و تبت و خا حکمرانی داشت و درین مدت با قبایل منول و تا آرمصاف میداد و همواره پایش در سرحد مملکت برای دفع شرابجاعت شول مقاتله و مقابله بودند و در زمان حیات خود ژو کینگ را که از میان اولادش با جلادت طبع و صافت رای بود طلب نموده منصب و تبعه ی بدو سپرد و رخت از جهان پرون برد

۴۲۲۲

جلوس ژو کینگ در مملکت چین چهار هزار و سیصد و پست و دو سال بعد از مبعوط آدم بود

ژو کینگ پسر هودین است و پادشاه پست و دوم است از دودمان شینگ تاکم بعد از پدر چون بر تخت خاقانی قزایافت و بر تبه جهان بینی رسید وی نیز بکارزار جماعت منول و تا آرمصاف میداد و اطراف مملکتش از ترکا زان کرده روی بوی رانی داشت گاه گاه تور بن فرسب بدو زاینک ایشان تحریص میفرمود و خود را آنحضرت رسم مودت و موالات استوار میداشت مدت شانزده سال روز بدین روش میگذاشت تا اجل محوم و وقت معلوم نزدیک شد صنادید حضرت و بزرگان مملکت را بدرگاه حاضر نموده ارشد اولاد خود را که را در محضر آنجماعت بر تبه ولایت عهد مقرر ساخته از جهان جای پرداخت

۴۲۲۳

جلوس هادین شراچیل درین چهار هزار و سیصد و پست و سه سال بعد از مبعوط آدم بود

هادین شراچیل بن عمر بن جارت رایش بعد از هلاکت ذوالا ذهار بر سر سلطنت بر نشست و مملکت یمن را سلطان گشت لکن دست تصرف دی از مملکت افریقیه و سودان کوتاه بود و از نیروی که چنانس فرعون مصر درینوقت دست قوی داشت ویرد جبار و قوی رای بود لا جسم هاد از حدود مملکت یمن تجاوز نمیتوانست کرد مدت ملک وی هفتاد و پنج سال بود

۴۲۳۳

جلوس فارینوس در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سی و سه سال بعد از مبعوط آدم بود

فارینوس پسر سادس است مردی جبار و جانشه بود مدت پنجاه سال در مملکت بابل و نیز ارایت استقلال بر او داشت و هیچ دقیقه از مراتب جور و اقصاف فرو نگذاشت و همواره در کیش بت پرستان و کافران بود و با سلم این فیه عقد نمودت محکم نمود و همه ساله با نفاذ دایا و تحف و مکاتیب هراکیز تجدد عهود و موافقت میکرد و چون روزگار چنان

## وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پسری شد و شاه اقبالش بری افتاد و موسی را که از میان فرزندان سمت برتری داشت و لیعه و خویشتن را و تقوی  
نموده جای پرداخت

۴۲۳۳

ولادت داود علیه السلام چهار هزار و سیصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

مقرر است که در ایام قصات قحطی عظیم در میان بنی اسرائیل پدید آمد و کار بر سرکان پت لحم تنگ شد الی ملک که مردی تخیست  
بود و وجه خود را با دو پسر که یکی مجنون و آن دیگر عقول نام داشت برداشته بارض موآب آمده ساکن شد و پس از روزی  
چند وفات یافت و بعد از مرگ شوهر برای مجنون و عقول دو دختر از بنی موآب خواستاری نمود و با فرزندان هم  
باین ساخت که یکرا عر فا و آن دیگر راروت نمایند چون مدت پست سال بر این گذشت مجنون و عقول نیز وفات  
کردند و نهاد عر فا و روت را برداشته بارض یهودا مراجعت فرمود و با ایشان گفت مردمی گردید و حقوق فرزند  
مرا نگاه داشتید مرا همراهی نمودید اینک بوطن خود مراجعت کنید عر فا این سخن پذیرفته سوی وطن شد لکن روت  
گفت من هرگز روت از خدمت تو باز نخواهم داشت و با اتفاق نهاد پت لحم آمد اینک وقت درودن جو بود روزی روت از بهر  
خوشه چمنی بزارع باغ از که از خوشیان الی ملک بود در آمد با عازار و ارباب ساخته و از نیروی که با نهاد فرود کرده ترک وطن گفته بود او  
بشود و چنانچه از شیر برود و در روت از وی شاد خاطر شده با خدمت نهاد آمد و قصه با عازار باز گفت نهاد فرمود ای دختر من با عازار  
از خوشیان الی ملک است چنانچه آن باشد که تو بادی بهم بستر باشی اینک بن خویشان را پان بشوی و جامه نیکو پوش و بهر نی  
و زیور که داری از بر پا ویز و در منزل با عازار رفته مخفی باش چون شبانگاه از کار اکل و شرب پرداخت و در بستر بنفوذ میان  
جامه خواب دی در شود و پاسای تا که برادر شود روت بفرموده نهاد عمل کرد و نیم شب به بستر عازار رفته ردای او را پوش  
خویش ساخت با عازار چون از خواب برآمد و حال روت بدانت با وی گفت اگر چند زنی با وفا بود و لکن از من به الی ملک  
نزدیکتر باشد که اینک حق او باشی هرگاه فردا از میراث خود کناره کن و ترا برنی بخرد من بدینکار اقدام کنم روت چون این سخن  
بشنید با مردان از خدمت عازار خشن بنزد نهاد آمد و صورت حال باز گفت چون روزی شش ماه عازار تن را شایع بنی اسرائیل را در میان  
که وارث الی ملک بذر بخت و در آن میان شایع بود گفت که تو از یکس الی ملک مردی شایع اینک و تو را بریا اگر زنی خواهی حق تو باشد آن شخص در مخضر  
شایع اجتن خود بگذشت و با عازار روت را برنی گرفت و بعد از زنی چند روت حامله شده پسری آورده نهاد فرزند او را بجای  
خویش برده تربیت می کرد و او را عوید نام نهاد و چون بزرگ شد رسید ایسا از وی متولد شد و ایسا پدر داود است همانا  
نسب داود چنین باشد داود ابن ایسا بن عوید بن عازار بن سالابن نخون بن عیذا بن اب بن ارام بن حصرون بن یافث بن نوح  
بن یعقوب علیه السلام علی البجده داود از پسران بزرگ است و لفظ داود بلفظ عبری یعنی دوستدار است آنحضرت در خانه  
پدر خود ایسا تربیت یافته چون اندک توانا شد عودی از کله پدر را برداشته مشول شالی گشت تا بهدراج علیه ارتقا فرمود  
چنانکه در جای خود مذکور شد

۴۲۳۴

صلو سس اریکا در ملک چین چهار هزار و سیصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

اریکا بن ژو کینگ پادشاه پت ویم است از خاندان شینگ تم که بعد از پدر بر اریکا ملک برآمد و مرتب خاقانی  
در عهد وی باید دغان ملک قبایل تا آرد و یکدلی خان پادشاه اقوام مغول اگر چه این دو طبقه همواره با هم مخالفت  
و بیشتر وقت با محال و مقابله اشتغال داشتند لکن در خرابی و قتل و غارت اراضی چین پرد کرد و یکدل بودند و یکدل



## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

درین محرم قوی تر بود و پیش از دیران تا رحمت مردم چمن میساده اداریک همه روزه ساز سپاه دیده سرستان قوی پنجه بجا  
منول و تا تار مامو جاخت و برغ شراشان میرداخت مکش در مکت چمن شش سال بود چون زمانش نهایت رسید کم  
پسر بزرگتر خود را منصب ولیعهدی داده رخت از چنان برای دیگر برد آیین وی در ایام زندگانی پرستیدن اصنام  
و ادیان بود چنانکه پدرانش جز این روش نداشتند

۴۳۴۲

جلوس صفین در مکت مصر چهار هزار و سیصد و چهل و دو سال بعد از مبوط آدم بود  
صفین برادر چالس است که شرح حالش مرقوم افتاد وی بعد از برادر بر تخت سلطنت قرار گرفت و مکت مصر را سخره  
فرمان نمود و اراضی نوبه و سودان و افریقیه را نیز فرو گرفت آنگاه دست ظلم و تعدی از آستین برآورد و بر کیش برادر و بیعت  
بست و مردم را از قربانی کردن منع فرمود و چند کنسبد مانند هرمان پیمان کرد که از آب و گل کشیده آن مردم مکت  
در شنج بوند و بیشتر از خلق در آن بناها از کارشایگان بملکت رسیدند تا بعضی از اهرام مصر بپایان آمد علی بجمه مدت پنجاه  
شش سال بدینگونه حکمرانی فرمود و در مکت مصر برقت فرعون داشت چون زمانش نهایت رسید مصری را که فرزند برودند  
بود و ولیعهد ساخته جای پرداخت

صفین  
بسیار صاحب  
فرعون مصر  
نوبه  
افریقیه

۴۳۴۴

جلوس لم بن در چین چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از مبوط آدم بود  
لم بن بن اریکا پادشاه پست و چهارم است از اول شینگ تا مکت که بعد از پدر رایت حکمرانی برافراشت و بر تمامت چین  
و ماچین دقت و حاکمانانی یافت و در اینرخصی جز بایه و خان و پیکدلی خان ملک تار و منول نبود و پوسته ایشان ساز  
نخاست و سازعت در میان داشت و حفظ حدود و ثغور را بدستباری لشکریان میفرمود و با حضرت تور بن فریدون عرض  
نیازی و سازمودتی طلب از میداشت تا روزش برآمد و دولتش سپری شد مدت پست و یکسال در مکت چین سلطنت  
کرد و میراث ملکی را به اشرف اولادش کین دین گذاشت آیین وی نیز پرستش ادیان و اصنام بود لکن بعد از وفات  
کار اسی کرد

لم بن  
پادشاه پست  
چین  
نخاست  
سازعت

۴۳۵۱

بشت سمول علیه السلام چهار هزار و سیصد و پنجاه و یکسال بعد از مبوط آدم بود  
ازین پیش مرقوم شد که بپ طیان ولدان امام علی وحی خداوند از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی در خانه پروردگار  
بشت سمول مستحکف بود و سمول علیه السلام چنانکه شرح یافت خدمت وی میکرد و در حضرت او ملازم بود پیشی سمول در خانه خدا  
قرب بصدوق عهد نامه غنوده بود که ناگاه ندائی در رسید که ای سمول آنحضرت چنان دانست که امام علی دیرا خواند  
بر خواسته نزدیک او شد و گفت ایست حاضر م امام علی گفت ای فرزند من ترا خوانده ام برو و در جامه خواب خود  
پاسای سمول چون باز آمد بخت دیگر باره آن کشید تا سه کرات و در هر مرتبه چنان می پنداشت که امام علی او را بخواند  
و نزد وی میشد در کرات سیم امام علی با وی گفت ای فرزند ما پروردگار ترا میخواند اینک برو و غنوده باش اگر دیگران  
نداشتی بگوای پروردگار حاضر م و هر چه فرمای طاعت کنم سمول باز آمد و در جای خویش بخت ناگاه و در کرات ندا  
رسید که ای سمول سمول آنحضرت عرض کرد پروردگار را الهام برای شنیدن قول تو خاموشم خطاب رسید که آن کنم  
در بنی اسرائیل که کس را طاقت شنیدن نباشد و اهل بیت امام علی را با لک ملازم از نیروی که حنی و فنی س عیان  
در زند و قوم را نصیحت کردند هرگز که ایشانرا غنوخا هم کرد و قربانیای ایشانرا نخواهم پذیرفت پس سمول نشسته

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

باید و بماند و صبحگاه بخدمت امام علی آمد صورت حال بادی بخت آنحضرت فرمود که خداوند قادر است لاجرم همانکند  
 که دوست دارد من بعد بنی اسرائیل دانستند که وحی خداوند پیمان قوم باز آمد و معمول مرتبت پذیرش و زیارت اهل فلسطین  
 جنگی خود را راست کرده بر بنی اسرائیل پروتشدند و ازین سوی نیز آل اسرائیل سپاهی عظیم فراهم کرده در برابر اصف بر کشیدند  
 و جنگی بزرگ در پوست که کمر کس چنان نشان دهد در میدان جنگ چهار هزار کس از بنی اسرائیل کشته شد و از پیش روی اهل فلسطین  
 هزیت کردند و در مسکر خود آمده شایخ قوم را جمع کردند و در مقابل اهل فلسطین رای زدند که چگونه بدیشان ظفر جویند عاقبت  
 الا میر کجبت شده نامه بخدمت امام علی نوشتند و تا بوقت عهده نامه را طلب داشتند که آنرا چنانچه شرو سپاه کرده بمساک  
 آن دشمنان را از میان بر کسیدند چون رسولان آن نامه بشیلو آوردند پسران امام علی خنی و فنیاسس که خود را امام جماعت میدانستند  
 صندوق الشهادت برداشته بمسکین اسرائیل از وی نشان از غایت شادی بجا فریاد و هیاهوی بر آوردند اهل فلسطین که در  
 برابر آنجا محلت لشکرگاه داشتند فریاد ایشانرا اصفا فرمودند و حال آوردن تا بوقت عهده نامه را بدانستند اگر چه سخت پشیمان  
 شدند لکن دست از جنگ نکشیدند و روز دیگر صف را راست کرده جنگ در پوستند و کوشش بسیار نموده سی هزار تن از بنی اسرائیل  
 بکشتند و پسر ای امام علی را نیز مقتول ساختند تا بوقت عهده نامه را از دست آل اسرائیل گرفته با خود بردند مردی از آل فنیاس  
 از آن حربگاه فرار کرده جامه بر تن بدترید و خاک همی بر سر ریخت و همه جا دو ان دو ان بشیلو آمد و مردم چون قصه جنگ  
 از وی پرسیدند بنالیدند و فریاد کردند و او را بخدمت امام علی آوردند درینوقت امام علی بر کرسی خویش نشسته بود که آنفرد در  
 و خبر قتل خنی و فنیاسس و بردن تا بوقت عهده نامه بادی داد چون آنحضرت خبر نب تا بوقت رب شنید نامه بر کشیده از کرسی  
 بزیرافا و پشتش خرد در هم شکسته در حال جان بجان جا دیدان برد و درینوقت هفتاد و هشت سال از عمر آنحضرت گذشته بود  
 فنیاسس از فی حاله بود چون خبر قتل شوهر و وفات امام علی و بردن تا بوقت رب را شنید در حال او را در زادن گرفت و پسر  
 آورد و خود شرف بر هلاک بود علی ایچله آن پسر را یو ثابا نام گذاشت و گفت ازین پس کرامت از میان بنی اسرائیل زایل  
 شده چه ایشانرا دوست با تا بوقت رب نباشد اما اهل فلسطین چون تا بوقت عهده نامه را بردند و بر بلده آرد و او را ایشانرا در آن  
 بلده بتی بود که داغون نام داشت پس ایشان تا بوقت رب بتجانه آورده در نزد داغون بنهادند و چون روز دیگر بتجانه درآمدند  
 داغون را در پیش روی تا بوقت بروی افتاده دیدند ازین حدیث تنبیه یافتند داغون را برداشتند و در جای خود نصب  
 کردند و چون با داد دیگر بتجانه آمدند سر و دست داغون را قطع شده بتجانه یافتند و جسدش در جایی بود بت پرستان بر آن  
 حرمت سر و دستهای داغون دیگر از آن راه داخل بتجانه نمی شدند علی ایچله خداوند برای آن آرد و غضب کرد و مردم  
 بلده و اعمال آن بآلم زحیر گرفتار شدند و جانوری چون موش با دید آمد که مردم را میگوید و هلاک میساخت شایخ آرد و  
 گفتند خدای اسرائیل بسبب تا بوقت عهده نامه بر ما و خداوند ما غضب کرد و اکنون صواب آن باشد که تا بوقت را از میان  
 خود بیرون فرستیم و آنرا بارض جاث فرستادند مردم جاث صغیر اگر چه اجهان در دستلا شدند هم از آنجا به عقرون فرستاد  
 اهل عقرون نیز برای زحیر دریافت فریاد از مردم فلسطین برآمد گفتند زود باشد که ما عرضه هلاک شویم بخوان است که تا بوقت  
 عهده نامه را بجای خود فرستیم و تا اینزمان هفت ماه بود که تا بوقت را اهل فلسطین داشتند علی ایچله بزرگان فلسطین مجتمع شده  
 گفتند تا بوقت را برای خدای اسرائیل باید فرستاد تا آن جا از ما بگرداند پس والی آرد و د و غره و عقطان و جاث  
 و آن هر یک صورت مقصدی و بکر موشی اند ما بختند تا برسم قربانی باراضی مقدسه فرستند کنایت از آن

آرد خا باد  
 بختیاری ششخا دودگون  
 بختیاری ششخا دودگون  
 دود و خای نقطه دار  
 زرد و باری نقطه دار  
 دودال حلقه برون  
 مردود و ارغون  
 بادال حلقه بی  
 نقطه دار برون  
 جاش با هم دای  
 شش غفرون  
 با این حلقه دای  
 برون کون

مفتیوں کی مجلس  
بیچ دوں کے حال  
میں بہت سی چیزیں  
فعلی طور پر  
اول و آخر میں  
میں ہی کسی قسم  
میں ہی کسی قسم  
میں ہی کسی قسم





## جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

و خیمه مجمع موقوف بود علی بجهل او را با مد و غن مسح کرد و فرمود خدای عز و جل بنی اسرائیل سلطنت داد و علامات آنست که چون  
از من جدا شوی بنزدیک قبر راحیل دوتن ترا استقبال کنند و گویند پدرت قیس را ده ضرخویش یافت و اکنون تهنیت نوشته و آن  
آنجا چون برض تا بر شوی سه تن منی که آنکس بیت ایل دارند و با یکی سه بز خانه است و با دیگری سه گزده نان و آن سیم را منگی از شراب  
باشد پس بر تو سلام کنند و دو گزده نان بدهند و از آنجا آنکس بیت اله کنی در راه بخدمت گروهی از انبسیا خواهی رسید  
آنجا که حال تو دیگرگون شود و تائب شد خدای و تو پدید گردی پس آنچه لایق بندگی خداوند است معمول دار و هفت روز زمان بمان  
بنزدیک تو آمد و آنچه میباید عمل کنی ترا گهی خواهیم داد آنجا که شاول از خدمت سمویل خست حاصل کرده بجانب مقصد رفت و آنچه  
آنحضرت فرموده بود بروی اشکار گشت و از آن سوی سمویل بمصیفا آمده جمیع بنی اسرائیل را در آنجا حاضر ساخت و فرمود شما  
از خداوند ملکی خواسته اید اینک بحکم خداوند جرب قرعه تعیین آن باید کرد پس در میان اسباط بنی اسرائیل قرعه بگرفتند بنام  
سبط پنا من برآمد و از میان سبط پنا من قبیله مطریه معین گشت و از میان قبیله مطری قرعه بنام شاول افتاد سمویل  
گفت **إِنَّ اللَّهَ قَدْ قَبَّلَ لَكُمْ طُلُوتَ لَيْلَاهِ** قوم خدای شاول را بر شاپادشاهی داد پس او را حاضر کردند و بر سلطنت تنبیت گشتند  
و از جمیع بنی اسرائیل از گشت تاسر بلند تر بود آنجا که سمویل مردم را رخصت داد تا بمسکن خویش روند بعضی از مردم خدمت شاول  
قبل لازم دانسته با او برآمده آمدند و او را گروهی خبر میزدند و چگونه میستواند سلطنت بنی اسرائیل کرد و دفع دشمن  
فرمود حکما قال **إِنَّ اللَّهَ قَدْ قَبَّلَ لَكُمْ طُلُوتَ لَيْلَاهِ** عیننا و نحن آحق بالملک بیک گفتند از خاندان یهود ایم که سلطنت میراث  
ما باشد شاول را که از دودمان پنا من است چه رسد که بر ما ملکی کند سمویل گفت **إِنَّ اللَّهَ قَدْ قَبَّلَ لَكُمْ طُلُوتَ لَيْلَاهِ** و اینم و اینم خدای  
او را برگزیده و در عسم بر شافردن دارد و قانون فرویت نیک و اند و از شما توانائی و رسائی بالار نشنیدن است و هم تابت رت  
علامت سلطنت او بود که دیگر باره پنا من قوم آوردند و مردم را بدین سخنان ساکت فرمود تا از پی کار خود شدند علی بجهل روزی چند  
بر نیامد که نا حاش ملک بنی عمون نیاهی برداشته بنحس آمد قایل بنی اسرائیل که در آنجا سکون داشتند اظهار چاکری کردند  
و گفتند نا حاش را با ما عهدی بوده که ما را ایستاد بگذار و دانستند او اطاعت کنیم اکنون چه افتاده که با سپاه بدینوی تا خلق فرود  
نا حاش گفت اگر سلامت جان طلبید و عهد مرا محکم بنحسید چاید هر کس از شما بچشم راست خویش بر آورده نزد من فرستد تا  
آزاد میدان بنی اسرائیل فرستم و اگر نه شماروی سلامت نخواهید دید و شاخ بنحس عرض کردند که ما را حلت ده بدست هفت روز  
تا قوم را از این سخن گهی دهیم باشد که بر نجات ما رائی زنند و ملکا با سر غوا آورند پس ملت طلبید که کس برآمده نزد شاول فرستادند  
و صورت ما را بگفتند چون این سخن گوش زد قوم شد فریاد های ای از ایشان برخاست و بردلت و کفراری اهل بنحس  
زار زار بگریستند شاول درینوقت در مرز خویش از خدای کا و بکار رحمت مشغول بود چون این خبر شنید و غضب شده آن مردم  
کا و پاره پاره ساخت و اجسرای آزاد در میان قوم فرستاد و گفت هر که برای جنگ بنی عمون حاضر شود او را چون این کا و  
پاره پاره کنم هم دی در و لما افتاده مردان بنی اسرائیل در بازار حاضر شدند چون شماره کردند سیصد هزار مرد جنگی  
بودند و سی هزار تن از آل یهود و بنهار آمد پس رسول اهل بنحس را باز فرستاده گفتند فرود آید و شما حاضریم و شاخ بنحس کس  
نزد نا حاش فرستادند گفتند فرود آید و چاه شکار بخدمت ایم آنچه بر ما واداری شاید ازین سوی شاول لشکر ابه قسم کرد  
صبحا صبحا منافعه بشکو که بنی عمون تا ختن کرد و رخ در آنجا عت که هشتاد و شش هزار تن را مقتول ساخت و بقیه اتبع چنان  
گریختند و پراکنده شدند که دو تن در کجائی یافت نمیشد پس ازین فتح قوم در حضرت سمویل معروض داشتند که اکنون

این کتاب در بیان تاریخ  
بنی اسرائیل است و در بیان  
سلطنت و حکومت ایشان  
و در بیان جنگ و صلح  
و در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال

این کتاب در بیان تاریخ  
بنی اسرائیل است و در بیان  
سلطنت و حکومت ایشان  
و در بیان جنگ و صلح  
و در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال

این کتاب در بیان تاریخ  
بنی اسرائیل است و در بیان  
سلطنت و حکومت ایشان  
و در بیان جنگ و صلح  
و در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال